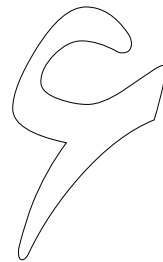


ظرفیت انگاره بین‌المللی در تولید قدرت نرم



* غلامعلی چگنی‌زاده

** یوسف سیفی

* غلامعلی چگنی‌زاده عضو هیئت علمی گروه روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی (ره) می‌باشد.

chegnizadeh@yahoo.com

** یوسف سیفی دانش‌آموخته کارشناسی ارشد رشته روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی (ره) می‌باشد.

تاریخ تصویب: ۱۳۹۱/۳/۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۱/۱۱

فصلنامه روابط خارجی، سال چهارم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۱، صص ۲۴۲-۲۰۳.

چکیده

مبتنی بر ماهیت سیاست بین‌الملل، «قدرت»، مفهومی به حساب می‌آید که فهم و ادراک صحیح از آن، مقدمه شناخت مجموعه موضوعات در نظام بین‌الملل است. به همین دلیل تلاش‌های بسیاری برای شناخت این مفهوم و مؤلفه‌های دخیل در آن، در حوزه ادبیات روابط بین‌الملل صورت گرفته است. تلاش جوزف نای در طرح نظریه قدرت نرم نیز از این منظر حائز اهمیت است. این نظریه افق‌های جدیدی را در ورای برداشت تک‌بعدی از قدرت و شناخت مؤلفه‌های معنایی در آن، گشوده است. اما نظریه نای به واسطه فقر فلسفی در شناخت مؤلفه‌های دخیل در وجه معنایی قدرت، در حد بیان امهات، باقی مانده و جزئیات مؤثر در این امهات را مورد توجه تحلیلی و مفهومی قرار نداده است. همین نقیصه، نظریه قدرت نرم را از پاسخ‌گویی به آن دسته از پرسش‌هایی که در فرایند پژوهش پیرامون عملیاتی کردن این وجه قدرت مطرح می‌شود، ناتوان ساخته است. ما معتقدیم که با استفاده از پژوهش‌هایی که در مورد مفهوم قدرت با ماهیتی اجتماعی صورت گرفته است، می‌توان در راستای رفع این نقیصه گام‌های مؤثری برداشت. نوشتار حاضر به دنبال طرح مؤلفه‌هایی است که می‌توانند در ارتباط با قدرت نرم، قابلیت پژوهش عملیاتی درباره این مفهوم را تقویت کنند.

واژه‌های کلیدی: قدرت نرم، سازه‌نگاری، ایده، ایده استراتژیک

مقدمه

یکی از ویژگی‌های ساحت سیاست، کنترل، مهار و مدیریت رفتار فردی و جمعی است. «سیاست در گسترده‌ترین معنای خود، فعالیتی است که مردم از طریق آن قواعد کلی زندگی خود را تعیین، حفظ و اصلاح می‌کنند... از این رو سیاست، با پدیده‌های درگیری و همکاری پیوند تنگاتنگ دارد. از یک سو وجود عقاید رقابت‌گر، خواست‌های متفاوت، نیازهای متناقض و منافع متضاد درباره قاعده‌هایی متناقض که مردم طبق آنها زندگی می‌کنند، اختلاف نظر به وجود می‌آورند؛ و از سوی دیگر مردم تشخیص می‌دهند که برای اثر گذاشتن بر این قاعده‌ها، یا تضمین رعایت آنها، باید با یکدیگر همکاری کنند... به همین سبب **هانا آرن**، قدرت سیاسی را عمل کردن هماهنگ تعریف کرد... با این حال حضور گریزناپذیر تنوع (همه مانند هم نیستیم) و کمبود (هرگز چیزها به قدر کافی نیستند)، باعث می‌شود که سیاست ویژگی ناگزیر شرایط انسان باشد» (هیوود، ۲۰۰۱: ۹).

این فهم از سیاست، ایجاد همسانی محیطی، رفتاری و ذهنی را از مهم‌ترین مؤلفه‌های تأثیرگذار در فرایندهای سیاسی به‌شمار می‌آورد. در نتیجه، اینکه چگونه نتایج سیاسی شکل می‌گیرند و چه عوامل و فرایندهایی بازیگران را سلماً یا ایجاباً در تأمین اهداف حیاتی‌شان، متأثر می‌کند، پرسش‌های کلیدی هستند که در هر تحلیل سیاسی، ذهن را به خود مشغول می‌دارند. این پرسش‌ها و موضوعات مهم هستند که «قدرت» را صاحب اعتباری انحصاری در مطالعات سیاست می‌کنند. از منظری دیگر و بنا بر همین استدلال، رقابت، کلیدواژه سیاست لقب می‌گیرد. از این رو، تنظیم و تعریف رابطه نظری و مفهومی بین دو موضوع قدرت و رقابت از مهم‌ترین دل‌مشغولی‌های پژوهشگران عرصه سیاست به حساب می‌آید.

نوع و ماهیت اهداف دولت‌ها و ضرورت و الگوی استفاده از قدرت برای تأمین آنان، میزان و نوع فعالیت کشورها در سیاست بین‌الملل را مشخص می‌سازد. گستردگی حضور یک بازیگر در سیاست بین‌الملل، عمق و شدت رقابت او با سایرین را تعیین می‌کند. گستردگی حضور در سیاست بین‌الملل، تمایل به شکل‌دهی نظم خاصی از روابط را نشان می‌دهد. این تمایل قطعاً رابطه‌ای دوگانه با قدرت پیدا می‌کند. از یک سو قدرت بستری است که به این تمایلات شکل می‌دهد و از سوی دیگر قدرت، ابزاری است که تحقق این تمایلات را ممکن می‌سازد. برداشت غالب در ادبیات سیاست بین‌الملل به‌رغم تأکیدهای ضمنی بر مؤلفه‌های معنایی و غیرمادی، قدرت را مفهومی تک‌بعدی و تک‌منبعی معرفی می‌کند. در این تعریف، قدرت سیاسی رابطه‌ای روانی است در میان کسانی که آن را اعمال می‌کنند و کسانی که این قدرت بر آنان اعمال می‌شود. بر این اساس، قدرت نظامی، به‌عنوان تهدید یا امکانی بالقوه، مهم‌ترین عامل مادی در ایجاد قدرت سیاسی یک دولت به‌شمار می‌آید (مورگنتا، ۱۳۷۹: ۴۷-۵۰). از منظری دیگر، سنجش میزان قدرت یک بازیگر در عرصه بین‌المللی مبنای پاسخ‌گویی به تمام پرسش‌ها و دلمشغولی‌های واحدهای سیاسی رقیب و حریف تلقی می‌شود. این الزام سیاست‌گذارانه، پژوهشگران عرصه سیاست بین‌الملل را وادار به بحث و تحقیق پیرامون نحوه محاسبه و ارزیابی قدرت کرده است. تعریف متغیرهای کلیدی و اساسی قدرت و روش‌های کمی و کیفی مطالعه قدرت از این مسیر موضوعیت پیدا کرده‌اند. این متغیرها در سنت گذشته مطالعه سیاست بین‌الملل، در چهارچوب قابلیت‌های مادی مورد توجه قرار گرفته‌اند. چنین رویکردی در بسیاری از موارد نتوانسته است ارتباط مستقیمی میان محاسبات صورت‌گرفته و نتایج ایجادشده در جهان واقع برقرار کند؛ موضوعی که پژوهشگران را واداشته تا برای توجیه کسری تحلیلی تئوریک به مفاهیم عامی مانند روحیه ملی و یا فرماندهی خردورزانه متوسل شوند. چرا و چگونه پیروزی در رقابت‌های بین‌المللی رقم می‌خورد، و عوامل گوناگون قدرت چه نقشی در این فرایند عهده‌دار هستند، پرسشی کهنه در مباحث را پیرامون ناکافی بودن فهم مادی از قدرت ایجاد کرده است. ازاین‌رو تلاش گسترده‌ای برای معرفی ظرفیت‌های مفهومی و نظری جدید حول موضوع قدرت در

سیاست بین‌الملل شکل گرفته است (Barnett and Duvall, 2006: 39).

کوشش نظری جوزف نای، در این میان از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است. این کوشش نظری بیش از هر چیز به تحولات مادی عرصه بین‌المللی و تلاش برای پیدا کردن راه‌حل خروج از بن‌بست‌های سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی بوده است. در چنین شرایطی پیروزی در رقابت‌های بین‌المللی از طریق توسل صرف به قابلیت‌های مادی روزبه‌روز دشوارتر شده و چاره‌اندیشی را ضروری‌تر ساخته است. نای به‌عنوان یک فعال سیاست خارجی آمریکا در صدد پاسخ به این واقعیت و ترسیم راهکاری برای برون‌رفت از وضعیت موجود، برآمده است. وی در صدد است تا نگاهی نظری به نقش‌آفرینی عوامل ایده‌ای و معنایی در بحث قدرت داشته باشد. در واقع نگاه سنتی به قدرت در مباحث نای به یک چهارچوب مفهومی و نظری نوین تبدیل می‌شود. (Nye 2008: 95). به‌رغم نوآوری‌های مهم وی، موضوعات کلیدی در حوزه چگونگی و یا مکانیزم تبدیل عوامل ایده‌ای و معنایی به قدرت، از توجه قابل قبولی در پژوهش نای برخوردار نبوده‌اند. از این‌رو متفکران متأخر تلاش داشته‌اند تا به مدد نوآوری‌های تحلیلی و نظری این نقیصه را جبران کنند (Guzzini, 2005: 496-497). نوشتار حاضر تلاشی است برای پیوند زدن میان دو دسته از پژوهش‌های متفاوت؛ دسته‌ای که با معرفی مفهوم قدرت نرم، تحلیل متفاوتی از سیاست بین‌الملل ارائه می‌دهند و گروهی که در تلاشند تا با تمرکز بر فرایندهای اجتماعی، نگاهی عمیق‌تر به لایه‌های پنهان شکل‌دهنده نتایج سیاسی داشته باشند.

آنچه در این راستا و معطوف به فضای رقابتی حاکم بر سیاست بین‌الملل، می‌تواند به‌عنوان یک حلقه مفقوده مهم در ارتباط میان ایده و موضوع قدرت، مورد مطالعه قرار گیرد، وجوه استراتژیک عوامل ایده‌ای و معنایی در رقابت بین‌الملل است. موضوعی که شرایط جاری در نظام بین‌الملل بر اهمیت توجه به آن افزوده است. به‌طوری که وضعیت ناپایدار و درحال‌گذاری که در دو حوزه منطقه‌ای و بین‌المللی مشاهده می‌شود، بستر مناسب و لازمی را برای طرح و قوام ایده‌های استراتژیک مهیا کرده است.

۲۰۷ عوامل گوناگون ارادی و غیرارادی در شکل دادن به نضج اولیه ایده استراتژیک



و سپس اعتبار جمعی و اجتماعی آن مؤثر است. همچنین متغیرهای مهمی در مسیر تبدیل ایده استراتژیک به نظام معنایی جمعی ایفای نقش می‌کند. کوشش برای فهم این مجموعه عوامل و پاسخ به سؤالات کلیدی و مهم چرایی و چگونگی اعتبار جمعی (بین‌المللی) ایده‌های استراتژیک و فرایند تبدیل شدن آن به نظام معنایی جمعی استراتژیک، امری مهم است که دغدغه اصلی نگارش این مبحث بوده است. اهمیت این دغدغه، بحث قدرت نرم و نقش‌آفرینی آن در بازیگری واحدهای سیاسی فعال بین‌المللی و منطقه‌ای را واجد اهمیت می‌سازد. شرایط جاری کشور و نقش‌آفرینی منطقه‌ای و بین‌المللی آن، پژوهش پیرامون این‌گونه موضوعات را در آینده ضروری می‌سازد. عدم توجه به این مسئله مخاطرات فراوانی را در حوزه سیاست‌گذاری، فراروی نظام تصمیم‌گیری کشور خواهد گذاشت.

به‌هرروی، نباید از این نکته غافل شد که مباحث جدید قدرت - قدرت نرم - به‌رغم قابلیت‌ها و ظرفیت‌های در خور تحسین، از پیچیدگی مفهومی و تحلیلی لازم برای پرداختن به عوامل مؤثر و فرایندهای اساسی در نقش‌آفرینی عوامل ایده‌ای در سامان‌بخشی به رقابت‌های استراتژیک برخوردار نیست. رفع این نقیصه می‌تواند ظرفیت تحلیلی جدیدی را به این مباحث اضافه کند. این مهم با اضافه کردن ظرفیت‌ها و خلاقیت‌های سازه‌انگاری در حوزه چگونگی نقش‌آفرینی ایده‌ها در کنش و واکنش‌های جمعی امکان تحقق می‌یابد. از این‌رو نوشتار حاضر در تلاش است تا با استفاده از ظرفیت‌های نظری سازه‌انگاری میانه مبادرت به ایجاد سازوکارهای تحلیلی مناسب در مباحث مربوط به قدرت نرم کند.

برای دستیابی به این مهم ابتدا نگاهی اجمالی به نظریه قدرت نرم جوزف نای خواهیم داشت و سپس نقش عوامل اجتماعی را در شکل‌دهی به قدرت از منظر برخی از دانشمندان مورد بررسی مختصر قرار می‌دهیم. در بخش بعدی، مفهوم انگاره و همچنین نظریه سازه‌انگاری میانه مورد واکاوی قرار خواهد گرفت. و در نهایت و ضمن تأکید بر ضرورت وجود دیالوگ میان نحله‌های مختلف فکری در فهم دقیق‌تر روابط بین‌الملل^(۱) به بررسی نقش انگاره در ایجاد و ارتقاء قدرت نرم می‌پردازیم.

۱. قدرت نرم؛ نگاهی نو به رقابت در سیاست بین‌الملل

قدرت نرم به‌عنوان یک مفهوم مشخص برای نخستین بار توسط جوزف نای در دهه هشتاد میلادی طرح شد و پس از آن کانون بسیاری از تلاش‌های نظری در روابط بین‌الملل قرار گرفته است. در پژوهش‌هایی از این دست، وجهی از قدرت مدنظر قرار می‌گیرد که در اعمال آن از ابزار سخت سود جسته نمی‌شود. این وجه از قدرت از منظر نئولیبرال‌ها، که واضعان اصلی آن هستند، نقشی مهم و تأثیرگذار در سیاست بین‌الملل بازی می‌کند. جوزف نای معتقد است آنچه وی با عنوان قدرت نرم درباره آن سخن گفته است در حقیقت «راه غیرمستقیم دستیابی به خواسته‌هاست... راهی که در آن از تهدید و سیاست چماق و هویج خبری نیست... در قدرت نرم، دیگران^۱ بیش از آنکه به کاری مجبور شوند، به همکاری گرفته می‌شوند و این از آن رو است که دیگران ترغیب می‌شوند که همان چیزهایی را بخواهند که ما می‌خواهیم... لذا قدرت نرم بر قابلیت شکل دادن به علایق دیگران تکیه دارد» (نای، ۱۳۸۷: ۴۳). پس اگر قدرت را به تأثیرگذاری بر رفتار دیگران تعریف کنیم، در مفهوم قدرت نرم این تأثیرگذاری با ابزارهایی غیر از اجبار^۲ و تهدید^۳ امکان‌پذیر می‌شود. در واقع تلقی نای از قدرت نرم آن بُعد از قدرت است که فارغ از این ابزارها و «به‌تنهایی» قابلیت تأثیرگذاری بر رفتارها در سطح کلان را دارد. این می‌تواند همان «قدرت مولد سوژه» باشد که در درآمد این نوشتار مورد اشاره قرار گرفت.

هدف نهایی پروژه تولید قدرت نرم، به ثمر رساندن نتیجه دلخواه در رقابت از طریق تضمین «پیروی» و «اطاعت» سوژه است. به این مفهوم، قدرت نرم یعنی «قدرتی که شما (فارغ از اجبار و تهدید) انسان‌ها را ترغیب کنید تا کاری را انجام دهند که شما می‌خواهید. پس قدرت نرم زمانی موفق است که بتواند پیروی ایجاد کند» (Cooper, 2004:171). این پیروی با خواست مقلد توأم خواهد بود و او بدون آنکه احساس زور یا تهدید کند، از خواست نهفته در پس قدرت که معطوف به



منافعی است، پیروی می‌کند. به همین دلیل است که در برخی موارد در تلقی از قدرت نرم و وجه افتراق آن با قدرت سخت حتی در تعریف نیز ترجیح داده می‌شود که از پدیده‌ای سخن به میان آید که منبعث از منافع یک طرف خاص به نظر نرسد؛ چنانچه کریستین واگنر می‌گوید: «استراتژی قدرت سخت می‌تواند در حد ایده‌آل آن شامل مداخله نظامی، دیپلماسی اجبارآمیز و فرامین لازم‌الاجرای اقتصادی باشد، درحالی‌که استراتژی قدرت نرم تأکید بر ارزش‌های مشترک سیاسی، مقاصد صلح‌آمیز برای مدیریت مناقشات و همکاری‌های اقتصادی برای رسیدن به راه‌حل‌های مشترک خواهد بود» (Wagner, 2005: 3).

قدرت نرم از این حیث که ابژه خود را در عین رضایتمندی به تأمین منافع مورد نظر سوق می‌دهد مد نظر ما است. اگر اصل «رضایتمندی» را به‌عنوان یک اصل اساسی و یک ویژگی ماهوی برای قدرت نرم به‌شمار آوریم، دیگر نمی‌توان آن را بعدی مکمل برای ابعاد دیگر قدرت تلقی کرد. به همین دلیل است که نای معتقد است «به‌کارگیری قدرت سخت می‌تواند منجر به کاهش قدرت نرم شود» و این از آن‌رو است که کاربرد قدرت سخت در بسیاری موارد از جذابیتی که قرار است توأم با رضایتمندی اهداف را تأمین کند، می‌کاهد.

این موضوع در واقع بیانگر آن است که قدرت سخت و قدرت نرم الزاماً نسبتی مستقیم با هم ندارند. در بسیاری از موارد، اعمال قدرت سخت تأثیرات تخریبی جبران‌ناپذیری بر قدرت نرم داشته است. این‌گونه است که قدرت نرم پدیداری مستقل است که ماهیتش لزوماً وابستگی خاصی به قدرت سخت ندارد و از قضا در معادلات بین‌المللی از اهمیت بسزایی برخوردار است؛ تا آنجا که گفته می‌شود: «در حال حاضر، برجسته‌ترین مظهر و نمود قدرت ملی، قدرت فرهنگی به‌معنای عام و قدرت روانی - تبلیغی به‌معنای خاص است که بازیگران در صحنه روابط بین‌الملل تلاش می‌کنند این بُعد قدرت را افزایش و گسترش داده، و با اعمال آن و ایجاد تأثیرات خاصی بر دیگر بازیگران، آنها را از میدان رقابت خارج سازند. ویژگی این بُعد از قدرت، با مفهوم اقتناع و رضایتمندی همراه است» (حجازی و انعامی‌علمداری، ۱۳۸۷: ۸).

آنچه باعث می‌شود موضوع قدرت نرم اهمیت یابد، همانا استقلال تأثیرگذاری

آن از قدرت سخت است. طرفه آنکه در برخی موارد می‌تواند در تعارض با قدرت سخت نیز قرار گیرد. این نوع قدرت به روایت نای از حیث منبع دارای سه حوزه است: «فرهنگ یک کشور (آن بخش‌هایی که برای دیگران دارای جذابیت است) فرهنگ بسیار سخت است (در مواردی که در داخل و خارج مورد توجه باشند) و بالاخره (در صورتی که قانونی و مسئولانه به‌نظر برسد)» (نای، ۱۳۸۷: ۵۱). به‌طوری که مثلاً «وقتی فرهنگ یک کشور ارزش‌های جهانی را شامل شود و بنیاد سیاست‌های آن را علایق و ارزش‌های مشترک جهانی شکل دهد، احتمال اینکه نتایج مطلوب حاصل شود افزایش می‌یابد. افزایش این احتمال به‌دلیل رابطه‌ای است که چنین فرهنگی بین «جاذبه و وظیفه»^۱ ایجاد می‌کند» (نای، ۱۳۸۷: ۵۲).

سپس وی این نکته را مطرح می‌کند که «سیاست خارجی به‌شدت بر قدرت نرم تأثیرگذار است. سیاست‌های حقوق بشر جیمی کارتر و تلاش‌های دولت ریگان و دولت کلینتون برای ترویج دموکراسی، مثال‌هایی از این سیاست‌هاست. در آرژانتین حقوق بشر امریکایی که به‌وسیله دولت نظامی موجود پذیرفته نشد، قدرت نرم قابل توجهی را طی دو دهه بعد یعنی زمانی که پرونیست‌ها^۲ به قدرت رسیدند، برای امریکا فراهم کرد» (نای، ۱۳۸۷: ۵۲). و در مثالی دیگر و گاهی تحت تأثیر برخی اقدامات ایالات متحده در خاورمیانه «در خاورمیانه دودلی و تردید نسبت به فرهنگ امریکایی باعث تحلیل رفتن و محدودیت هرچه بیشتر قدرت نرم امریکا شده است. در حال حاضر در خاورمیانه، تلویزیون و شبکه‌های ماهواره‌ای بسیاری راه‌اندازی شده‌اند که بیش از هرچیز بیانگر رویگردانی این کشورها از فرهنگ القایی امریکایی و بازگشت به خود است. به‌عنوان مثال، راه‌اندازی شبکه الجزیره قطر و پخش تصاویر سانسورنشده این شبکه، تأثیر سیاسی بسیار قدرتمندی بر تلاش‌های امریکا برای سرپوش گذاشتن بر تحولات منطقه‌ای (جنگ عراق و افغانستان) دارد» (حجازی و انعامی‌علمداری، ۱۳۸۷: ۱۰).

در نتیجه آن وجهی از اقدامات کشورها که به تأثیرگذاری در اذهان و افکار دیگران (اعم از مردم و نخبگان) مربوط می‌شود، در ارتباط با قدرت نرم قرار



می‌گیرد؛ به طوری که یک اقدام سیاسی یا اقتصادی و یا فرهنگی و اجتماعی می‌تواند تصویری از یک کشور در ذهن دیگران ایجاد کند که در نهایت منجر به ایجاد طرح‌واره برای آنان شود. حال اگر این تصویر ایجاد شده با ایده‌آل‌ها و ارزش‌های مردم انطباق داشته باشد، منجر به ایجاد و افزایش قدرت نرم می‌شود و اگر خلاف آن باشد قدرت نرم را کاهش می‌دهد. این وضعیت حتی در مورد اقدامات صرفاً فرهنگی هم صادق است؛ به طوری که برخی از محصولات فرهنگی که قرار است جذابیت‌های فرهنگی یک کشور را به نمایش بگذارد و قدرت نرم برای آن کشور تولید کند، در صورتی که با مبانی فرهنگی و اصول پذیرفته شده در جامعه هدف مطابقت نداشته باشد، تأثیر عکس خواهد داشت. «در برخی کشورها نظیر ایران همان تصاویر هالیوودی که بر ضد حکومت در ایران است، ممکن است برای نسل جوان در ایران جذاب نباشد» (نای، ۱۳۸۷: ۵۴).

پس قدرت نرم با تعاریفی که در بالا گفته شد در یک فرایند خاص ایجاد و تقویت می‌شود که اولاً فرایندی ذهنی است و ثانیاً دارای وجه غالب اجتماعی - تعاملی است و این وضعیت در حوزه سیاست نیز قابل تشخیص است. قدرت نرم از حیث چگونگی اعمال، از یک منطقه جغرافیایی به منطقه دیگر فرق می‌کند و شاید اگر این تفاوت لحاظ نشود، از رابطه قدرت ایجاد شده تأثیری منفی حاصل شود که قدرت نرم را کاهش می‌دهد. ضمن اینکه ارتباط مستقیم قدرت نرم با فرهنگ که مشتمل بر ذهنیت‌ها و انگاره‌های انسانی است، این مفهوم را دارای پیچیدگی‌های خاصی کرده و باعث شده تا ابواب تفکر و پژوهش در این حوزه همچنان باز باشد. یکی از مهم‌ترین موضوعات مطرح در بحث از قدرت نرم، نحوه تعریف و فهم ما از مفهوم قدرت است. در این مفهوم می‌توان گزاره‌هایی همچون کنترل رفتار حریف، کنترل فرایندهای سیاسی و یا شکل‌دهی به نتایج مطلوب را مدنظر داشت. این موضوع اگرچه در نظریه پردازی نای از قدرت، به طور مشخص با تأکید بر گزاره اول خودنمایی می‌کند، اما دیگر تعاریف فرایند و نتیجه‌ای از این مفهوم نیز به طور ضمنی مطمع نظر این نویسنده قرار گرفته است. نکته حائز اهمیت این است که در تمامی تعاریف متفاوت از قدرت، ویژگی برساختگی اجتماعی از اعتباری خاص برخوردار است. نکته‌ای که مورد توجه اندیشمندان مختلفی نیز قرار گرفته

است. این امر به‌رغم جایگاه بسیار مهم در ادبیات قدرت نرم، کمتر نگاهی تحلیلی به خود دیده است.

در این میان *الکساندر ونت* به دلیل متمرکز بودن بر وجه بین‌المللی قدرت از یک سو و واکاوی‌های عمیق پیرامون چگونگی شکل‌گیری ایده‌های مشترک جمعی از سوی دیگر، ارتباط بهتری با بحث حاضر پیدا می‌کند. در ادامه به‌طور اجمالی مباحث متفاوت در مورد فهم اجتماعی از قدرت مورد توجه قرار گرفته و در نهایت تمرکز بر دیدگاه ونت محوریت بحث را به خود اختصاص خواهد داد.

به یک تعبیر قدرت ساخت، حیات اجتماعی و شکل‌دهنده نیروها و نقش‌های دخیل در صحنه بین‌المللی است؛ و به تعبیری دیگر، قدرت واقعیت‌عظیمی است که سوژه را تأسیس می‌کند، حقیقت آن را تولید می‌کند و در بافتاری سیاسی - اجتماعی آن را ساماندهی می‌کند. لذا مفهوم‌سازی، امری که خود مؤسس معرفت است، و همچنین تلاش برای به‌شناخت کشیدن آن و ایجاد دستگاه معرفتی حول آن، کاری بس دشوار است. دستگاهی معرفتی که ناگزیر باید ساخت قدرت و نقش اجتماعی آن را در ساده‌ترین تا پیچیده‌ترین شاکله‌های اجتماعی دنبال کند. درحالی‌که به قول *لاپی‌یر*، ساده‌ترین نقش اجتماعی قدرت، آن است که به‌هنگام عضویت در یک گروه برخی قواعد و تصمیمات آن را رعایت کنیم (لاپی‌یر، ۱۳۷۵: ۵)، و پیچیده‌ترین شکل آن می‌تواند این باشد که با وجود همه پیشرفت‌های بشری، اجتماعات عظیم انسانی با کمک تکنولوژی‌های ذهنی به سمت اهداف خاصی که موجه می‌نماید، هدایت می‌شوند و ظرفیت و توان آنها در جهت خاصی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. قدرت به این معنا، شیوه ظریف و پیچیده دخالت در مناسبات اجتماعی است.

در نگاهی که ما با آن آغاز کرده‌ایم، عاملیت قدرت نمی‌تواند نقطه عزیمت باشد، چراکه قدرت، مناسبات مستقلی در کنار مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، در ساختار اجتماعی ندارد. در اینجا قدرت در پیوند با ساختار جامعه ظهور می‌کند و اثراتش در خلال مناسبات اجتماعی قوام می‌یابد. لذا در بدو امر، باید به این مهم توجه داشت که این «روابط اجتماعی است که عاملیت مؤثر را شکل می‌دهد» (آرکلگ، ۱۳۸۳: ۳۴۱). انتقال مرکز ثقل به مناسبات اجتماعی به‌رغم

تأکیدی که در نگرش هابزی به عاملیت در قدرت وجود دارد، ارتقای نگرش علم‌الاجتماعی به مناسبات قدرتی است که ساخت اجتماعی را ممکن و خود را در خلال مناسبات آن اعمال می‌کند. بدین‌سان از آنچه آرک‌لگ و دیگر دانشمندان پیرامون اعطای نقش تحلیلی به بستر اجتماعی گفته‌اند، می‌توان به یک نتیجه واضح رسید و آن تحلیل قدرت از محیط اجتماعی آن است. از این‌رو تحلیل واقع‌بینانه از این مفهوم «منوط به آن است که قدرت را پدیده‌ای بدانیم که فقط به ضرورت ارتباطی» قابل درک خواهد بود. بر این اساس زمانی می‌توان سخن از قدرت گفت که ارکان یک ارتباط در میان باشند.

مفهومی دیگر که در اینجا اهمیت طرح می‌یابد و نخستین‌بار استعاره‌ای فیزیکی بود، مقاومت^۱ است که در هر ارتباط حامل قدرت (به اصطلاح فیزیکی، نیرو) ظاهر می‌شود. به‌طوری که همواره «پیش‌فرض مقاومت در برداشت عاملیت از قدرت وجود دارد. «از آنجا که قدرت به اعمال قدرت بر دیگری و حداقل بر دو عامل دلالت دارد... قدرت و مقاومت با یکدیگر ارتباط دارند و به‌ندرت یکی بدون دیگری وجود دارد.» ممکن است در صورت آشکار نبودن مقاومت این‌گونه به‌نظر برسد که مقاومتی وجود ندارد، در چنین وضعیتی باید اذعان داشت که نفس وجود مقاومت را با «جلوه و نمود» آن اشتباه گرفته‌ایم (آرک‌لگ، ۱۳۸۳: ۳۴۲).

در وجهی دیگر از قدرت باید گفت که مفهوم قدرت نیز همچون دیگر مفاهیم در روزگار کنونی مشمول «تکثیر شدید موضوعی» و «گسترش فضای عمل» قرار گرفته است؛ به‌طوری‌که اتکای صرف به شیوه‌های سنتی اعمال قدرت، که صرفاً متضمن سرکوب و استیلاست، در بسیاری از حوزه‌های اخیر مناسبات اجتماعی ناکارآمد می‌نماید. بر این اساس، ماهیت مناسبات اخیر اجتماعی مستلزم به‌کار بستن شکل تازه‌ای از قدرت است که می‌توان آن را «رویکرد اقناعی» نام نهاد. در این رویکرد فرمانبران به‌عنوان بخشی از پروژه تولید قدرت در خدمت فرمانروا قرار می‌گیرند و با رضایت خاطر در این پروژه مشارکت می‌کنند.

حوزه نفوذ رویکرد اقناعی، فرهنگ مشترک است. این فرهنگ مشترک و

1. Resistance

عناصر برجسته آن هستند که به‌مثابه زبان ابزارهای تازه قدرت عمل می‌کنند. در این پروژه تولید قدرت، فرهنگ مشترک از طریق تغییر «ذهنیت» بازیگران عمل می‌کند. و در این راه به‌واسطه همسان شدن فضاها «فکر کردن»، «شیوه‌های زندگی»، «ایده‌آل‌های رفتار»، و «شیوه‌های نتیجه‌گیری»، بازیگران چنان مغلوب اهداف پروژه خواهند شد که در تلاش خود تصور می‌کنند در جهت منافع خویش عمل می‌کنند.^(۲)

این رویکرد جدید به قدرت را از طریق تمایز دو انگاره از قدرت بهتر می‌توان تشخیص داد: یکی اعمال قدرت الف بر ب برخلاف خواسته و میل ب و دیگری قدرت به‌مثابه ظرفیتی برای تکثیر کردارها در جهت ارتقاء و سامان‌بخشی ذهنیتی خاص. در این انگاره، قدرت به سلب کردن و به مبارزه طلبیدن محدود نمی‌شود، بلکه تلاش می‌کند فرد را با مجموعه‌ای از اهداف، و بلندپروازی‌های شخصی محاصره کند. از این منظر قدرت، پدیده‌ای درونی است و مبتنی بر شناخت بهتری از فرد است و از دور و بیرون عمل نمی‌کند، بلکه از درون و از طریق خود او عمل می‌کند. لذا اگرچه برای مدت‌ها قدرت و ذهنیت، دو قطب اساساً متضاد تلقی می‌شدند که طی آن قدرت، مقوله‌ای تلقی می‌شد که صرفاً از طریق سرکوب ذهنیت قوام می‌یافت، اما در اینجا عملکرد مناسبات قدرت از طریق ارتباط و سامان‌بخشی مؤثر قدرت با ذهنیت میسر می‌شود، نه از راه سرکوب و یا نفی آن.

در واقع، سخن از «قدرت مولد سوژه» است. در این شیوه از قدرت «افراد چنان تولید شده‌اند که گویی سوژه‌هایی مؤسس هستند؛ اما این امر از طریق درون و با انقیاد خود آنان انجام می‌پذیرد. این یکی از فرایندهای تولید سوژه است.» **آلتوسر** این سازوکار تولید سوژه را از طریق ایدئولوژی میسر می‌داند. **فوکو** از طریق روش‌های دیرینه‌شناسی و تبارشناسی، روندهای منتهی به تولید سوژه را دنبال می‌نمود. دغدغه عمده **فوکو**، سوژه و حقیقت‌های آن است، اما این مهم جز از رهگذر شناسایی ساخت قدرت ممکن نمی‌شود. این قدرت است که سه فرایند هم‌زمان و متداخل تأسیس سوژه، تولید حقیقت آن و نیز سامان‌بخشی افراد یا فرایند

«حکومت‌پذیری» را بنا و ایجاد می‌کند. باورها^۱ و خواست‌ها^۲ در فرایند تأسیس سوژه شکل می‌گیرند که از تجمیع آنها کنش حاصل می‌شود.

این نگرش به قدرت، گرچه بالذات در مباحث مربوط به استیلا در حوزه ملی مطرح شده است، کمتر مورد توجه پژوهشگران سیاست بین‌الملل در تحلیل الگوهای رفتاری بین‌المللی مورد استفاده قرار گرفته است. در تحلیل سیاست بین‌الملل عمدتاً نگرش سنتی به قدرت دائرمدار شکل‌دهی به مباحث بوده است. در تمامی این مباحث، از مؤلفه‌های غیرمادی قدرت سخن به میان می‌آید ولی عرصه‌ای مجزا و مستقل به این موضوع در شکل‌دهی به رفتار اختصاص پیدا نمی‌کند. تمام این امور در طول قدرت سخت‌طرح و مورد توجه قرار می‌گیرند. این درحالی است که پروژه تحقیقاتی قدرت نرم، برای نخستین‌بار خلاف این سنت فکری طرح بحث می‌کند. در یک نگرش نقادانه و بر مبنای مباحث پیش‌گفته، می‌توان نتیجه گرفت که در این حوزه پژوهشی اقدامات اساسی حول معرفی سرفصل‌ها و مباحث کلی متمرکز بود، و از پرداختن به سؤالات اساسی پیرامون چیستی و چگونگی فرایندهای اجتماعی شکل‌دهنده قدرت نرم به شکل عمیق بهره‌چندانی وجود ندارد. درواقع تأکید نای بر پژوهش‌های میدانی در طرح نظریه قدرت نرم، باعث شده است تا این نظریه ضمن آنکه بر ابعاد غیرمادی قدرت متمرکز است، در توضیح جزئیات شکل‌گیری و ارتقای این ابعاد، ناتوان باشد.

مجموعه تلاش‌های صورت‌گرفته در حوزه سازه‌انگاری به‌ویژه سازه‌انگاری میانه^(۳)، با توجه به ظرفیتی که برای انگاره و نقش آن در شکل‌دهی به سیاست بین‌الملل قائل است، در صورتی که در یک ارتباط منطقی با نظریه قدرت نرم قرار گیرد، به میزان قابل‌توجهی می‌تواند پاسخ‌گوی پرسش‌هایی باشد که این نظریه در فرایند عملیاتی کردن قدرت در چهارچوب خود، با آنها مواجه است. این ارتباط باعث می‌شود تا نقش انگاره در نظام بین‌الملل در فرایند شکل‌گیری قدرت نرم، مورد توجه قرار گیرد و قابلیت‌های آن در سامان‌بخشی مفهوم قدرت با رویکردی استراتژیک مشخص شود.

1. Beliefs
2. Desires

۲. سازه‌انگاری و انگاره^۱ سامان‌بخش

در مورد معنای انگاره و حوزه نقش‌آفرینی آن بحث‌های گوناگونی وجود دارد و تلقی‌های مختلفی از منظر مکاتب روابط بین‌الملل ابراز شده است. به عنوان مثال، برخی نواقح گرایان انگاره را با کارویژه «رفتارسازی» آن تعریف می‌کنند.^(۴) در حالی که از منظر سازه‌انگاری، انگاره‌ها «سامان‌بخش رفتار» به حساب می‌آیند. به‌رغم وجود این اختلاف‌نظرها و از آن حیث که انگاره در ادبیات روابط بین‌الملل بیشتر در قالب سازه‌انگاری آمده است، در این نوشته نیز به استخراج این مفهوم از ادبیات سازه‌انگاری تأکید می‌شود.

انگاره بر مبنای یک تعریف کلی و نسبتاً جامع عبارت است از عقاید^۲، اصول^۳ و تلقی‌ها^۴ که به‌طور وسیع، رفتار و سیاست را جهت‌دهی می‌کنند (Tannenwald, 2005: 15). در واقع به عبارت دیگر انگاره همانا «ذهنیت معنابخش به جهان و جهت‌دهی رفتار در آن است. به‌طوری‌که انگاره‌ها «اولاً به ساختارهای انسانی تعیین می‌بخشند و هویت‌ها و منافع را می‌سازند و ثانیاً اموری از پیش داده‌شده نیستند» (ونت، ۱۳۸۶: ۱)؛ به این معنا که انگاره اساساً مفهومی انسانی است که به هویت‌ها و منافع شکل می‌دهد و دستخوش تغییر و تحول نیز می‌گردد.

انگاره‌ها وجود دارند به این معنا که از قبل وجود داشته‌اند و شاهد آن هم این است که عینیت معنادار وجود دارد. این انگاره‌های از قبل موجود، حامل و محمول‌های فرایند هستند؛ به این ترتیب که هم اسباب رویه فرایند را فراهم می‌کنند و هم در این رویه هستند. «رویه‌ها تحت حاکمیت ساختارهای از قبل موجود هستند و کارگزارانی که از قبل موجودیت دارند وارد آنها می‌شوند، اما امکان اشاره به هر یک از اینها به عنوان «از قبل موجود» مستلزم آن است که فرایندی اجتماعی که از ثبات کافی برخوردار باشد به آنها به عنوان ایزه‌هایی بالنسبه پایدار قوام ببخشد. به عبارت دیگر خود کارگزاران و ساختارها هم فرایند هستند، یعنی «دستاوردهای

1. Idea
2. Beliefs
3. Principles
4. Attitudes

مستمر رویه» به حساب می‌آیند (ونت، ۱۳۸۶: ۴۵۸).

برای شناخت بیرون، با دنیایی از قبل تعریف شده مواجه هستیم که به واسطه یک مجموعه فرایند شکل گرفته‌اند و حال برای بررسی آن ما باید به تحول بیندیشیم. به عبارت دیگر، انگاره‌ها وجود دارند و فضای خلق انگاره به معنای اصیل آن فضایی محدود است و آنچه بیش از هر چیز قابل بحث است تحول در انگاره‌هاست که حاصل فرایند خواهد بود. به همین دلیل است که ونت آنجا که می‌خواهد چگونگی ایجاد انگاره‌ها و فرایندها را نشان دهد، ناگزیر از طرح مدلی است که آن را «مدل تحول‌مدار» می‌خواند. هسته اصلی این مدل، «فرایندی است که از طریق آن تغییرات ایجاد شده در سطح واحد (تغییرات در هویت و منافع) در سطح کلان یا سطح نظام بین‌الملل پراکنده و غربال می‌شوند... در این مدل (تحول‌مدار) انتخاب فرهنگی بخش اعظم کار تبیین را انجام می‌دهد» (ونت، ۱۳۸۶: ۴۶۷-۴۶۶).

ونت انتخاب فرهنگی را در برابر انتخاب طبیعی قرار می‌دهد که نوعی واکنش ژنتیکی صرف است، در حالی که انتخاب فرهنگی «سازوکاری است که متضمن انتقال عوامل تعیین‌کننده رفتار از فرد به فرد و بنابراین از نسل به نسل، از طریق یادگیری اجتماعی، تقلید یا فرایندهای مشابه است» (Boyd & Richerson, 1980: 102). به این ترتیب دو مفهوم تقلید و یادگیری اجتماعی فرایندهایی (به گفته ونت) علی هستند که اسباب «انتخاب فرهنگی» را فراهم می‌کنند و تبعاً این مفاهیم، مفاهیمی در خور ذهن هستند، یعنی با تحولات در ذهن به عنوان محل معنا سروکار دارند. لذا سازه‌انگاران تلاش کرده‌اند از این دو ابزار برای تبیین رفتار، هویت‌ها و منافع استفاده کنند.

تقلید:^۱ در فضای عمل اجتماعی بسیاری از انتخاب‌های فرهنگی از طریق تقلید میسر می‌شود. فرایند تقلید سبب می‌شود امر انتخاب به راحتی صورت پذیرد. در فرایند تقلید، هویت‌ها، منافع و رفتارها شناسایی و سپس تکثیر می‌شوند. در این فرایند معمولاً انتخاب‌های پیچیده مورد تقلید و تکثیر واقع می‌شوند که شناسایی، انتخاب و طراحی آنها نیاز به سطوح بالایی از نوآوری و ابتکار عمل دارد و اصولاً

1. Emulation

بسیار دشوار است. امر تقلید به این کیفیت، سبب می‌شود نظم‌های اجتماعی به راحتی تکثیر شده، شکل بگیرند و حتی بر اثر شناسایی زیادی که از سوی بازیگران صورت می‌گیرد، تثبیت شوند. در تقلید درحالی که انتخاب‌های پیچیده مورد نظر هستند، این فرایند از مسائل کم‌دردسر و غیرجنجالی آغاز می‌شود، نه مسائل ایدئولوژیک و حیثیتی. به‌عنوان نمونه برخی صاحب‌نظران بر این باورند که در فرایند تقلید گرایش به سمت مسائل اقتصادی، به‌راحتی صورت می‌پذیرد و موضوعاتی مانند اصطلاحات بازار و رویکردهایی مانند آزادسازی اقتصادی و خصوصی‌سازی به سهولت تقلید می‌شوند (Henisz, Zelner, Guillen, 2004: 5). از این منظر تقلید در سطح نظام بین‌الملل می‌تواند نظام داخلی کشورها را تحت تأثیر قرار دهد و آنها را متحول کند. در اینجا تقلید در واقع منجر به تحول در نوع الگوهایی می‌شود که از قبل وجود داشته‌اند. «هنگامی هویت‌ها و منافع از طریق تقلید کسب می‌شوند که کنشگران کسانی را موفق بینگارند و خودفهمیشان را برگزینند، و خودفهمی خود را از آنها تقلید کنند و به فرایندی تقلیدی (که به گفته ونت فرایندی علی‌است) شکل دهند که باعث همگنی بیشتر می‌شود. اگرچه شاید طرح این ادعا در عمل دشوار باشد، اما فهم درونی به ما می‌گوید که دو نوع موفقیت وجود دارد: موفقیت مادی تابع کسب قدرت یا ثروت است و موفقیت منزلتی^۱ که تابعی از پرستیژ است. مثلاً امروز در جامعه امریکا تعریف موفقیت مادی برپایه چیزی جز پولدار شدن دشوار است اما در اروپای قرون وسطی آنچه معمولاً حائز اهمیت بیشتری بود، داشتن یک زندگی پرفضیلت و خداترسانه بود و کسانی که به‌دنبال کسب پول بودند ناپخته و پست قلمداد می‌شدند؛ و ما در سیاست بین‌الملل معمولاً موفقیت مادی را به‌عنوان داشتن قدرت و استفاده از آن تعریف می‌کنیم. اما معیارهای تعیین آنچه قدرت تلقی می‌شود و همچنین کاربرد مشروع آن با تغییرات زیادی همراه بوده است. زمانی بود که غلبه بر سایر دولت‌ها افتخارآفرین و فضیلتمند محسوب می‌شد؛ اما امروز چنین رفتاری به دولت‌های سرکش و منفور تعلق دارد» (ونت، ۱۳۸۶: ۴۷۵).



بر این اساس، تقلید فرایندی علی است که وقوع آن مستلزم این شرایط است: حامل یک رفتار یا هویت باید در آن کاری که می‌کند و یا بروز بیرونی که دارد، بتواند برای دیگری «تلقی سودمندی» ایجاد کند، (که در اینجا ونت به آن موفقیت می‌گوید)، که باعث می‌شود مفروضات او به دیگری که انگاره او را سودمند می‌داند منتقل شود و پس از آن هویت‌ها و منافع به تبع آن رفتارهای موفق تغییر می‌کند. تلقی سودمندی، حاصل موفق تلقی شدن یک بازیگر در یک یا چند موضوع است، به طوری که این موفقیت به طرز قابل تشخیصی محصول یک رفتار باشد و این سرآغاز فرایند است.

سازهانگاران معتقدند بروز خودمحوری و تکیه صرف بر قدرت نظامی، به طرز مؤثری ناشی از ایده سودمندی است، که از دولت‌های موفق در تأمین امنیت خود، برداشت شده است و به همین ترتیب راه‌های کسب پرستیژ و دیگر گزاره‌هایی که از منظر واقع‌گرایی حائز اهمیت هستند از این منظر قابل تحلیل خواهند بود (ونت، ۱۳۸۶: ۴۷۵ و ۴۷۶). در حوزه‌های اقتصادی و روند توسعه کشورهای مختلف در قرون اخیر نیز می‌توان فرایند تقلید را به عنوان یک عامل اساسی، بازشناخت؛ به طوری که مرجعیت غرب مدرن در روندها و تحولات ایجادشده غیرقابل انکار است. اغلب، اعتقاد بر این است که مثلاً اصلاحات معروف میجی در قرن نوزدهم در ژاپن نسبت به اروپای زمان خود رویکرد تقلیدی داشته است و یا دوران بعد از جنگ جهانی دوم برای اروپا دوران تقلید از امریکا و الگوها و انگاره‌های امریکایی محسوب می‌شود (Henisz Zelner, Guillen, 2004: 20).

یادگیری اجتماعی^۱ فرایند دیگری است که تحول انگاره طی آن حاصل می‌شود، «یادگیری اجتماعی» نام دارد. فرایندی که میان دو یا چند بازیگر رخ می‌دهد و بر مبنای تعامل شناخت‌های هریک از آنها به ایجاد شناخت نهایی می‌انجامد. در این فرایند بازیگران به دلیل ماهیت اجتماعی روابطی که دارند، با یکدیگر وارد نوعی بده‌بستان شناختی می‌شوند که در نهایت انگاره اولیه آنها را دستخوش تحول می‌کند. به دیگر سخن یادگیری اجتماعی در حوزه روابط

1. Social Learning

بین‌الملل، نوعی بازتوزیع شناختی میان بازیگران درگیر در تعامل با هم محسوب می‌شود، که متعاقب تحولی که در انگاره ایجاد می‌کند، می‌تواند منجر به تحول رفتار بازیگران شود. این معنا که «ساختار توزیع انگاره‌ها است»، اکنون وضوح بیشتری می‌یابد. «... انگاره اساسی این است که هویت‌ها و منافع متناظر با آنها یاد گرفته می‌شوند و سپس در پاسخ به اینکه دیگران «مهم»، چگونه با کنشگران برخورد می‌کنند، تقویت می‌شوند. این را اصل ارزیابی‌های انعکاسی^۱ یا انعکاس آینه‌وار می‌گویند. زیرا فرضیه آن است که کنشگران خود بازتابی از آنچه فکر می‌کنند که دیگران چگونه آنها را می‌بینند یا ارزیابی می‌کنند، هستند؛ یعنی چگونگی بازنمایی‌های خود در آینه دیگران. اگر این دیگری با خود به‌گونه‌ای برخورد کند که گویی او دشمن است، براساس اصل ارزیابی‌های انعکاسی، احتمالاً این باور را در هویت مبتنی بر نقش خود در قبال دیگری درونی خواهد کرد» (ونت، ۱۳۸۶: ۴۷۸-۴۷۷).

سازهانگاران ارزش زیادی برای کاوش در حوزه یادگیری اجتماعی برای مطالعه روابط بین‌الملل قائلند (Checkel, 2001: 560)، و این شاید از آن‌رو است که روابط بین‌الملل نوعی فرایند اجتماعی محسوب می‌شود که نسبت به تقلید، وجهه تعاملی‌تری دارد. به این ترتیب از آن‌رو که «اگر انسان‌ها وضعیت‌هایی را به‌عنوان وضعیت‌های واقعی تعریف کنند پیامدهای این وضعیت‌ها واقعی خواهد بود» (ونت، ۱۳۸۶: ۴۸۱)، آنچه در واقعیت وجود دارد یا به بیان ونت، به‌عنوان واقعیت درک می‌شود، آن چیزی است که انسان‌ها به‌عنوان واقعیت تعریف می‌کنند و البته این تعریف بر مبنای انگاره‌هایی است که در ذهن دارند. باید یادآور شویم مراد ما در اینجا انگاره‌ای است که فرایند منجر به خود را تا مرحله درونی شدن^۲ طی کرده باشد. و اساساً بروز یادگیری اجتماعی به‌مثابه یک پیامد، آنجا تحقق می‌یابد که درونی شدن رخ داده باشد (Checkel, 2001: 557).

دو مفهوم بالا و شیوه‌های مشابهی که می‌توانند بستر ساز تحول در انگاره‌ها شوند، اگرچه از سوی ونت تنها در عرصه بین‌الملل تبیین یافته‌اند، اما در نگاه برخی

دیگر از سازه‌انگاران در سطح خرد و درونی بازیگران نیز می‌توانند نقش‌آفرینی کنند. بر این اساس *اونف* در کتاب «جهان ساخته ما» بر آن است که جهان اجتماعی متشکل از سه عنصر فرد، جامعه و قواعدی است که آن دو را با هم مرتبط می‌سازد. قواعد هستند که مشخص می‌کنند که کارگزاران در جامعه چه کسانی هستند. البته این کارگزاران می‌توانند جمع‌های اجتماعی نیز باشند اما این جمع‌ها نیز ماقبل اجتماعی نیستند و محصول رفتارهای تحت قاعده رفتار هستند. این برداشت برخلاف برداشت سیستمی ونت که ... هویت جمعی دولت یعنی سرچشمه‌های شکل‌گیری هویت دولت مانند ایدئولوژی، فرهنگ سیاسی، زبان و... را از حوزه تحلیل کنار می‌گذارد، راه را برای توجه به نفوذ عوامل مؤثر داخلی می‌گشاید و این در کنار توجه آن به عوامل مؤثر (به‌طور خاص قواعد) در سطح بین‌المللی است. هویت، فرهنگ و هنجارها هم در سطح داخلی و با تعامل افراد و گروه‌ها و در درون نهادها و گفتمان‌های داخلی شکل می‌گیرند و هم در سطح بین‌المللی و در تعامل دولت‌ها، تجربه‌های بین‌المللی، نهادهای بین‌المللی و...» (هادیان، ۱۳۸۳: ۹۳۴).

به بیان دیگر، *اونف* و برخی دیگر از سازه‌انگاران مانند *کراتچویل* و *راگی* (هادیان، ۱۳۸۳: ۹۲۳) بر این اعتقادند که دولت به‌عنوان یک گروه انسانی در جهان اجتماعی در فرایند برسازي واقعت هم از انگاره‌های موجود در نظام بین‌الملل و هم از انگاره‌های موجود در افراد تشکیل‌دهنده خود تأثیر می‌پذیرد. لذا تحول یک انگاره هم ناشی از کنش دولت در عرصه بین‌الملل است و هم ناشی از کنش درونی افراد تشکیل‌دهنده آن به‌عنوان یک گروه انسانی. در نتیجه این تلقی از فضای انگاره‌ای برای دولت، میان دو سطح داخلی و بین‌المللی، در تحول انگاره قائل به ارتباط می‌شود.

پس از پرداختن نسبتاً مختصر به مفهوم انگاره و فرایند شکل‌گیری اجتماعی آن و همچنین مؤلفه‌های مهم دخیل در آن، حال باید برآوردی از ظرفیت‌های نظری سازه‌انگاری میانه برای طرح بحث جایگاه ایده در سیاست بین‌الملل ارائه داد تا بستر لازم برای چگونگی تدبیر در مورد پرسش اساسی این نوشتار فراهم شود.

مکتب سازه‌انگاری به‌عنوان یکی از مکاتب جریان دوم نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل در درون خود به شاخه‌های مختلف تقسیم می‌شود و متعاقب آن

برداشت‌های گوناگونی در درون مکتب نسبت به مفاهیم مهم آن وجود دارد. الکساندر ونت از سازه‌انگاری و جریان‌های درونی آن چنین تلقی دارد: جریانی میانه‌رو که نام **جان راگی** و **فردریش کراتوچویل** را تداعی می‌کند، جریانی پساتجددگرایانه که در پیوند با نام کسانی چون **ریچارد اشلی** و **راب واکر** است، و جریانی فمینیستی که با نام **اسپایک پیترسون** و **ان‌تیکنر** مرتبط است. اما آنها از این جنبه اشتراک نظر دارند که نوواقع‌گرایی و نئولیبرالیسم را به اندازه کافی اجتماعی نمی‌دانند، یعنی این دو نظریه به اندازه کافی به این امر که کنشگران در سیاست جهانی چگونه به شکلی اجتماعی برساخته شده‌اند توجه نمی‌کنند.» (ونت، ۱۳۸۶: ۵).

سازه‌انگاری طیفی نظری است که از پست‌مدرنیسم تا فمینیسم را دربر می‌گیرد و جریانی میانه‌رو در میانه آن قرار دارد که ونت خود را متعلق به آن می‌داند. در سازه‌انگاری مبتنی بر پساتجددگرایی واقعیت به خودی خود فاقد اصالت است و آنچه هست باورها و رفتارهای انسانی است. از این حیث مفاهیم کلان در روابط بین‌الملل نیز تنها قائم به انگاره هستند. آنچه اشلی و واکر می‌خواهند، «تأکید بر تنوع و تکثر و شناخت‌های بدیل در مقابل جریان اصلی (اول) در روابط بین‌الملل است، که درواقع تأکید بر بعد گفتمانی و برساخته بودن واقعیات روابط بین‌الملل از سیاست مدرن تا آنارشی، حاکمیت، هویت و... و پیامدهای آن به‌ویژه از نظر روابط قدرت است» (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۲۷۰).

پست‌مدرنیسم برای فراتر رفتن از دوگانه دکارتی عین - ذهن، جوهرگرایی را رد می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۲۵۴). به عبارت دیگر و به‌طور مصداقی می‌توان چنین گفت که مثلاً: «حاکمیت نیز یک برساخته مدرن است که با توسل به رویه‌های قهرمانی شکل گرفته است، دولت مدرن درواقع سوژه حاکم کنش جمعی عقلانی است، ابژه این دولت هم جامعه داخلی است که در معرض نگاه خیره آن قرار دارد و این یعنی همان تمایز دوجبهی مورد نقد پساتجددگرایان که بر مبنای آن سوژه فعال و انسانی است و ابژه منفعل و شیء‌گونه است» (Ashley, 1995: 49-50).

چنین هستی‌شناسی به این می‌انجامد که «آنارشی نیز در اصل وجود ندارد بلکه دولت‌ها آن را می‌سازند. منطق آنارشی جدا از رویه‌هایی که یک ساختار خاص از هویت‌ها و منافع را به‌جای ساختاری دیگر خلق می‌کند نیست. آنچه واقع‌گرایان

خودیاری و سیاست قدرت می‌خوانند، منطقی‌اً از آنارشی بر نمی‌خیزد بلکه اینها هم به شکلی اجتماعی برساخته‌اند. گفتمان نظری مربوط به آنارشی نیز در یک فرایند بسیار وسیع حصاربندی مشارکت می‌کند و آن را برمی‌سازد» (Ashley, 1988-1995: 104-105).

از این منظر، پساساختارگرایی به بسیاری از مفاهیم پایه‌ای در روابط بین‌الملل با نگاهی حاکی از این مدعا می‌نگرد که «این مفاهیم می‌توانستند و می‌توانند به گونه دیگری هم باشند». البته چنین نگرشی قائم به نقش‌دهی به انگاره‌ها و تأکید بر تأثیرگذاری آنها در حوزه‌ای بسیار وسیع است؛ تا جایی که هیچ شأن وجودی برای واقعیت بیرونی قائل نخواهد بود. «این نگرشی است که می‌توانیم از آن با نام سازه‌انگاری رادیکال نام ببریم» (Glaserfeld, 2008: 8).

فمینیسم یک سوی دیگر طیف سازه‌انگاری است که به واسطه قائل بودن به رویکرد مردم‌محور در روابط بین‌الملل برای انگاره‌ها شأنیت محوری قائل است. فمینیست‌ها بر این باورند که شناخت، مسئله‌ای سیاسی است و این شناخت به گونه‌ای هدایت شده که زنان در آن نادیده گرفته شده‌اند (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۲۸۹). در واقع می‌توان گفت جنبش فمینیسم از آن رو در بحث حاضر موضوعیت پیدا می‌کند که جنبشی است که اساساً نسبت به آنچه رویکردهای مردسالارانه^۱ در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی و از جمله روابط بین‌الملل می‌خواند معترض است. به عبارت دیگر «فمینیسم صرف تولید شناخت در مورد سوژه‌هایی خاص نیست. بلکه رویه مستقیماً سیاسی و گفتمانی است، یعنی هدفمند و ایدئولوژیک است و می‌توان آن را نوعی شیوه مداخله در گفتمان‌های هژمونیک دانست. در واقع فمینیسم عملی سیاسی است که در مقابل فشارهای تمامیت‌بخش مجموعه‌های شناختی قدیمی مشروع و علمی می‌ایستد و مقاومت می‌کند» (Mohanty, 1984: 334).

از همین حیث است که فمینیست‌ها معتقدند، نگرستن به روابط بین‌الملل از منظر زنان و فارغ از سلطه مردسالارانه می‌تواند به نتایج و مفاهیم دیگری غیر از

1. Patriarchy

آنچه امروز وجود دارد منتهی شود؛ به طوری که اسپایک پیترسون که ونت او را در زمره سازه‌انگاران فمینیست به حساب می‌آورد، «جذب چشم‌اندازهای فمینیستی را در روابط بین‌الملل به عنوان راهی برای برون‌رفت از محدودیت‌های ناشی از مردمحوری» تجویز می‌کند، و معتقد است «رویدادهای جهان واقعی با در نظر گرفتن روابط جنسیت حاکم بر آنها بهتر درک خواهد شد» (peterson, 1992: 197-98).

سازه‌انگاری میانه (اجتماعی) که معیار نظری این نوشتار در مورد انگاره خواهد بود مکتبی است که هم برای جهان مادی و هم برای جهان معنایی ارزش هستی‌شناختی قائل است. به بیان دیگر سازه‌انگاران (اجتماعی) بر ابعاد مادی و غیرمادی حیات اجتماعی تأکید دارند (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۳۲۵). از همین منظر، آدلر سازه‌انگاری را دیدگاهی می‌داند که نشان می‌دهد «چگونگی شکل دادن جهان مادی به کنش انسانی و شکل گرفتن جهان مادی توسط کنش و تعامل انسانی، وابسته به تفاسیر پویای هنجاری و معرفت‌شناختی جهان مادی است. این امر به معنای نقش جهان مادی در برساختن جهان اجتماعی است» (Adler, 1997: 323).

اگر دیدگاه ونت را به عنوان یک دیدگاه معیار در این نوع از سازه‌انگاری بپذیریم می‌توان گفت ونت با تکیه بر آراء تعامل‌گرایان نمادین بر آن است که اولاً اشخاص بر اساس معانی‌ای که چیزها و سایر کنشگران برای آنها دارند، عمل می‌کنند و ثانیاً این معانی در ذات جهان نیستند بلکه در تعامل شکل می‌گیرند (wendt, 1992: 391-425). به نظر او با وجود اینکه توانمندی‌های مادی اهمیت دارند، اما می‌توان به شکلی فرهنگی‌تر در مورد مفهوم ساختار اندیشید و به جای تصویر بدبینانه ناشی از تمرکز بر قدرت با تأکید بر بعد فرهنگی ساختار به امکانات جدید برای تغییر رسید (wendt, 2000: 165-80). این سازه‌انگاری رقیقی^۱ است که ونت مدعی آن است. ونت معتقد است نیروهای مادی به خودی‌خود صامتند و نمی‌توانند مبنای موضوعات و مسائل بین‌المللی باشند؛ در واقع قدرت و منافع را نمی‌توان به نیروهای مادی تنزل داد (Sqrensen, 2008: 7). لذا ونت وجود نیروهای مادی در جهان بیرونی را می‌پذیرد و برخلاف طیف‌های رادیکال سازه‌انگاری، معتقد است که خارج از

دنیای ذهن «هستی» و «واقعیت» وجود دارد، اما معنایپذیری و درک آن از محل «انگاره» حاصل می‌شود؛ و این واقعیت صامت بیرونی را از زوایای مختلف می‌شود دید و این اختلاف منجر به شناخت‌های گوناگون از آن واقعیت خاص می‌شود. به تعبیر دیگر «این ایده‌ها هستند که معنای قدرت مادی را تعریف می‌کنند» (Squresen, 2008: 10).

نیکلاس اونف نیز بر همین اساس معتقد است دسترسی مستقل و بدون واسطه به واقعیت‌های جهان امکان‌پذیر نیست، به طوری که کنش‌های انسانی در فضایی اجتماعی شکل می‌گیرند و معنا پیدا می‌کنند و این معناسازی است که به واقعیت‌های جهان شکل می‌دهد (Onuf, 1989: 22-157). در واقع فضای اجتماعی محیط برای کنش انسانی بستری برای معناسازی و تولید و تحول انگاره‌ها خواهد بود که در نهایت به معنابخشی به واقعیات ختم می‌شود. به عبارت دیگر جهان اجتماعی مشتمل بر شبکه‌های تفسیری است که افراد و گروه‌های انسانی آنها را شکل می‌دهند و بر همین اساس است که اونف فکر می‌کند که سازه‌انگاری از کردارها شروع می‌شود، یعنی آنچه انجام می‌پذیرد، اعمالی که صورت می‌گیرند و کلماتی که گفته می‌شوند (Onuf, 1989: 136). این نگاهی هابزی - هیومی است که کانت و زیمل پیش از این نقد کرده‌اند. آغاز این تفسیر، کنش انسانی است و کنشگر می‌تواند اعم از فرد انسانی یا گروه انسانی باشد.

ونت این وضعیت را درباره مفهوم «آنارشی» به طور خاص توضیح می‌دهد: «فهم‌های مشترک حاکم بر خشونت سازمان‌یافته که عنصر اصلی فرهنگ سیاسی یک نظام بین‌الملل را شکل می‌دهند، ساخت کلان این نظام را شکل می‌دهند. وی سه «گونه آرمانی» فرهنگ آنارشی را معرفی می‌کند، که این فرهنگ‌های هابزی، لاکو و کانتی مبتنی بر روابط متفاوت نقش‌ها میان دولت‌ها هستند و به آنها قوام می‌بخشند: «دشمن، رقیب و دوست» (ونت، ۱۳۸۶: ۴۵۷). بر این مبنا نوع فرهنگ ناشی از انگاره آنارشی، می‌تواند به انواع مختلف آن موجودیت دهد و آنارشی در دنیای بیرون و فاقد انگاره، صامت و غیرقابل فهم است.

ونت بدیلی برای الگوی نظری والتز که می‌گوید «ساختار سیستم حاصل توزیع توانمندی‌هاست» ارائه می‌دهد و ساختار را محصول «توزیع انگاره یا شناخت»

تعریف می‌کند. رفتار بین‌المللی هم به‌عنوان پیامد شناخت، تفسیر می‌شود. کنش با فرض شناخت است و هم به‌عنوان تعدیل‌کننده شناخت. کنش می‌تواند موقعیت‌های جدیدی بیافریند که به ارزیابی مجدد شناخت‌های سنتی منجر شود. به بیان دیگر کنش و دانش قوام‌بخشی متقابل دارند و در تحلیل نهایی غیرقابل تقلیل به یکدیگرند» (Hasenclever et al, 1997: 188).

این نقش تعاملی که سازه‌انگاران برای انگاره قائل هستند در همه شئون روابط بین‌الملل جاری است به‌طوری‌که قید «همه شئون»، در واقع یک وجه مهم افتراقی میان آنها و جریان اول در روابط بین‌الملل است. زیرا «برداشت جریان اصلی (اول) (مثلاً نئولیبرال‌ها) این است که نهادها و رژیم‌ها رفتارها را تنظیم می‌کنند و تغییر می‌دهند، اما سازه‌انگاران بر هویت‌سازی آنها تأکید دارند؛ یعنی واقعاً به‌عنوان نمونه دولت‌ها با تغییر رفتار و رویه‌هایشان به تدریج به فهم و تعریفی جدید از خود و دیگری می‌رسند» (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۳۳۳). به عبارت دیگر نهادها که در سازه‌انگاری نوعی از انگاره محسوب می‌شوند می‌توانند در حوزه‌هایی بسیار وسیع‌تر از آنچه در میان نهادگرایان ترسیم شده است، تأثیرگذار باشند. این یک وجه دیگر از نقشی است که در سازه‌انگاری برای انگاره‌ها لحاظ می‌شود.

آنچه در اینجا بهتر مشخص می‌شود، بحثی است که پیش از این در مورد نظریه قدرت نرم و درک این نظریه از ماهیت معنایی قدرت مطرح شد. قدرت نرم در چهارچوب نئولیبرالیسم نهادگرا به‌عنوان خاستگاه فکری واضح خود یعنی جوزف نای، نظریه‌پردازی شده است. به همین دلیل تمرکز نظریه بر رفتارهای قابل مشاهده توسط بازیگران بین‌المللی قرار گرفته است؛ درحالی‌که در مورد چگونگی شکل‌گیری این رفتارها کمک چندانی نمی‌کند. به‌عنوان مثال نای در توضیح کارکرد جذابیت در قدرت نرم که به تفصیل در کتاب معروف او^(۵) آمده است، توضیح روشنی از چگونگی فرایند ایجاد این جذابیت در رفتار بین‌المللی نمی‌دهد و توجه چندانی به رابطه‌ای که رفتار جذاب می‌تواند با هویت بازیگر داشته باشد، نمی‌کند. به‌عنوان مثال نای بر این باور است که رفتارهای دموکراتیک نظام سیاسی در داخل یک کشور برای دیگران جذاب است و می‌تواند به ارتقاء قدرت نرم آن کشور کمک کند. اما او به سؤالاتی که در این مورد مطرح می‌شود

پاسخ نمی‌گوید. نای پاسخ نمی‌دهد که اساساً چگونه ممکن است که این قبیل رفتارها از سوی یک نظام سیاسی صورت گیرد؟ و یا اساساً چرا رفتارهای دموکراتیک در داخل باعث ایجاد جذابیت در خارج می‌شود؟ و چرا رفتار دموکراتیک یک نظام سیاسی، در نگاه جوامع دیگر جذاب تلقی می‌شود؟ اینها پرسش‌هایی است که پاسخ به آنها در برداشت سازه‌انگاران از مفهوم انگاره میسر می‌شود. واقعیتی که این مفهوم را به یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌ها در تلاش برای بسط نظریه قدرت نرم بدل کرده است.

۳. مفهوم‌سازی انگاره در مطالعه قدرت

از مفهوم انگاره رابطه‌ای دوسویه میان ذهن و عین برداشت می‌شود که به تعبیر سازه‌انگاری به تأسیس واقعیت می‌انجامد. هستی واقعیت مستقل از ذهن است، مسئله زمانی شروع می‌شود که ذهن معطوف به واقعیت می‌شود و شناخت حاصل می‌شود. این همان تعبیر پدیدارشناختی است که ونت مطرح می‌کند. پس هرآنچه ما از واقعیت می‌دانیم همان شناخت ما از آن است. مانند آنکه کشورها می‌دانند در روابطشان قدرت مرکزی وجود ندارد و کشورها در روابط با هم از هیچ مرکزی تبعیت نمی‌کنند و آنارشی به معنای فقدان حاکمیت مرکزی در جهان حکم فرماست؛ اما نوع شناخت این آنارشی در واقع آن چیزی است که وجود دارد. یعنی اگر نوع شناخت آنارشی تضادآمیز باشد، این آنارشی تضادآمیز است و اگر نوع شناخت همکاری‌گرایانه باشد، این آنارشی، آنارشی مبتنی بر همکاری خواهد بود. این یک کلیت است و می‌توان آن را به جزئیات نیز تسری داد. به این ترتیب که مثلاً اگر آنارشی همکاری‌گرایانه وجود دارد، این همکاری‌گرایی بر چه مبنایی استوار است؟ که این نیز به انگاره‌ها بازمی‌گردد؛ یعنی انگاره‌ها در سطوح مختلف به واقعیت‌ها، شکل شناختی اعطا می‌کنند.

این وضعیت در بقیه واقعیت‌ها نیز وجود دارد. «سازه‌انگاری معتقد است که در فضای بین‌الملل، ایجاد حقوق بشر به عنوان حقوق مطاع در شرایطی حاصل می‌شود که این حقوق برای بازیگران درونی شود؛ به طوری که به مثابه منافع از سوی بازیگران مورد شناسایی قرار گیرد و این خودبه‌خود بازیگران را به سمت رعایت آن

می‌کشاند که این امر در مقابل نگرش پوزیتیویستی به حقوق بشر به‌عنوان قانون است. (سازهانگاران معتقدند که) حقوق بشر به‌عنوان هنجار می‌تواند کارایی داشته باشد نه به‌عنوان قانون» (Totaro, 2008: 728).

آنچه باید در دولت‌ها در پاراگراف فوق درونی شود شناختی است که باید نسبت به حقوق بشر وجود داشته باشد. حقوق بشر به‌عنوان یک واقعیت وجود دارد، لیکن درک آن مستلزم شناخت است که ایجاد انگاره می‌کند. این شناخت تا آنجا متنفذ است که حتی «نیازهای اولیه انسان نیز به ذات، فاقد جهت هستند» (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۱۸۰)، زمانی جهت‌مند و در نتیجه عینی و قابل درک خواهند شد که شناخته شوند.

تأثیری که واقعیت‌ها از انگاره‌های شناختی می‌پذیرند، در تأملات دیگر مکاتب موجود در علم روابط بین‌الملل مورد توجه قرار گرفته است. به‌عنوان مثال، **هدلی بول** و بسیاری دیگر در مکتب انگلیسی «از اینکه چهارچوبی که چشم‌انداز امریکایی دیکته می‌کند بر مطالعات راهبردی سایه افکنده است انتقاد می‌کنند. وی همچنین در سطحی دیگر به غربی بودن دانش روابط بین‌الملل و در نتیجه محدودیت آن توجه دارد و حتی بر آن است که این امکان وجود دارد که نگاه غربی مانع از توجه به وجود دیدگاه‌های غیرغربی (چه برسد به پذیرش آنها) شود و این پرسش را مطرح می‌کند که آیا در یک نظام سیاسی جهانی که عمدتاً مرکب از ملل غیرغربی است فهم (شناخت) غربی می‌تواند به فهمی رسا منتهی شود یا خیر» (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۱۴۸-۱۴۷). این معنی شناخت حتی بر چگونگی شناخت نیز محیط است. لذا شناخت منتهی به انگاره، در جزء و کل، محل توجه است و انگاره‌ها نیز با هم در تعامل هستند به‌طوری‌که منجر به تحول یکدیگر می‌شوند.

مفاهیم بین‌المللی نیز همان‌گونه که پیشتر گفته شد، شناخت‌هایی از واقعیت‌های صامت و دستخوش تحول در فرایندهای اجتماعی روابط بین‌الملل هستند. فرایندهای اجتماعی روابط بین‌الملل مسئله‌ای است که تبعاً مولود تعاملات بین‌المللی است؛ به این معنا که از کنش و واکنش بازیگران بین‌المللی تشکیل شده است. لذا آنچه انگاره‌های بین‌المللی را متحول می‌کند، کنش و واکنش انگاره‌های بازیگران بین‌المللی است. در اینجا منظور از انگاره‌های بین‌المللی، هویت و منافع بازیگرانی است که در تعامل با یکدیگرند و همچنین در سطحی بالاتر به ایجاد

انگاره‌های جدید و تحول در انگاره‌های ازپیش موجود در سطح سیستم می‌پردازند. در تحلیل روابط بین‌الملل دو سطح کلی متصور است، که یکی سطح کارگزار به‌عنوان عضو نظام بین‌الملل و دیگری سطح ساختار که به مجموعه بازیگران به‌عنوان سیستم متشکل از کارگزاران می‌پردازد. پیرو همین امر، انگاره‌ها نیز در دو سطح بررسی می‌شوند. به‌این ترتیب که هویت‌ها و منافع کارگزاران به‌عنوان مولود انگاره‌ها، انگاره‌های سطح ساختار را شکل می‌دهند و متحول می‌کنند و از آن‌رو که ماهیت این اتفاق فرایندی تعاملی (کنشی - واکنشی) است، انگاره‌های سطح ساختار نیز بر انگاره‌های سطح کارگزار تأثیر می‌گذارند.

در بررسی بیشتر روابط ساختار و کارگزار، تحلیل ونت از تعامل این دو در قالب تجدیدنظرطلبی و طرفداری از وضع موجود جالب توجه است. «ونت معتقد است دولت‌های طرفدار وضع موجود با طرح‌واره‌هایی مانند پیروی از قانون یا عضویت در جامعه دولت‌ها از وضع موجود طرفداری می‌کنند. درحالی‌که بقیه دولت‌ها که مانند آنها نیازهای مشترک و داشته‌های مشترک دارند، این‌گونه نیستند؛ چونان‌که دولت‌های تجدیدنظرطلب با طرح‌واره‌هایی مانند نژاد قربانی یا نژاد برتر خواسته‌های دیگری دارند» (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۱۸۲-۱۸۱).

طرفداری از وضع موجود یا تجدیدنظرطلبی، هر دو نوعی هویت هستند که به کارگزاران اختصاص دارند و همان‌گونه که ونت معتقد است با «طرح‌واره‌های متفاوت» در «فضایی مشترک» قرار گرفته‌اند. حال اگرچه اینها هویت‌های منبعث از انگاره‌ها در سطح کارگزاران هستند، اما در ایجاد و دگرگون‌نشان، برخی انگاره‌های سطح سیستم مانند «مطلوبیت استعمار» می‌تواند مؤثر باشد. از سوی دیگر انگاره‌های سطح سیستم که می‌توانند هنجارهای بین‌المللی را نیز شامل شوند، هم متأثر از انگاره‌های در کنش کارگزاران هستند که کنشی فاقد جهت نخواهند بود و متأثر از روابط قدرت هستند. بر همین مبنا ونت بر این باور است که روابط قدرت نقش مهمی در تعیین سمت‌وسویی دارد که این تحول در آن آشکار می‌شود. برای موفقیت یک تعامل، به این معنا که کنشگران باورهای خود را به اندازه کافی به هم نزدیک کنند تا بتوانند بازی واحدی انجام دهند، هر طرف می‌کوشد دیگری را وادارد چیزها را مانند او ببیند؛ تلاشی که می‌توان آن را در چهارچوب تولید سوژه تعبیر کرد. آن

دو به رفتارهایی پاداش می‌دهند که مؤید تعریف آنها از وضعیت است، یا آنها را مجازات می‌کنند که این‌گونه نیستند. قدرت، بنیاد چنین پاداش‌ها و مجازات‌هایی است (که در قدرت نرم پاداش و مجازات انگاره‌های خاص خود را دارند تا در سطح نرم ماندگاری داشته باشند. هرچند آنچه قدرت تلقی می‌شود به تعاریف از وضعیت بستگی دارد). اگر خویشتن می‌خواهد با دیگری براساس هویت تاجر تعامل داشته باشد، این واقعیت که سلاح هسته‌ای هم دارد در تحقق این هویت ارزشی ندارد؛ اما قدرت بیشتر داشتن با توجه به خاص بودن آن در زمینه‌های مختلف، به این معنا است که خویشتن می‌تواند دیگری را وادارد بیشتر براساس تعریف او از وضعیت، تعریف خود را تغییر دهد و نه برعکس. بنابراین با توجه به این مسئله، همان‌گونه که **کارل دویچ** می‌گوید، قدرت را می‌توان به‌عنوان «توانایی یاد نگرفتن و تحمل هزینه آن» تعریف کرد (ونت، ۱۳۸۶: ۴۸۳). قدرت نرم در اینجا می‌تواند به‌عنوان رویکردی ایجابی به تعریف فوق مطرح شود.

قدرت نرم وجهی از قدرت است که از یک سو کارویژه‌های اساسی مفهوم قدرت را دارد و از سوی دیگر متضمن فضایی عاری از هرگونه نارضایتی میان طرفین است که به آن جنبه انگاره‌ای می‌بخشد. این غیاب نارضایتی از محل نبودن دو عامل «زور» و «تهدید» حاصل می‌شود؛ به‌طوری‌که صاحب قدرت بتواند گرایشی در دیگری ایجاد کند که او بدون آنکه احساس نارضایتی کرده باشد، در راستای منافع طرف اعمال‌کننده قدرت حرکت کند. به‌این ترتیب کارویژه قدرت به‌عنوان «ابزار تأمین منافع» رخ داده بدون آنکه از ابزار قدرت به‌معنای سخت آن استفاده شود.

همان‌گونه که در بالا گفته شد کنش اجتماعی بر مبنای شناخت صورت می‌گیرد. به‌همین ترتیب دولت از آن حیث که موجودیتی اجتماعی تلقی می‌شود، مستثنای این امر نیست. این موضوع اگرچه نمی‌تواند همه محتوای قدرت نرم را توضیح دهد اما شاید برای درک وجهی از آن مفید باشد؛ به‌طوری‌که شاید دست‌کم کلیتی از موضوع را مشخص کند. به‌عبارت دیگر اگر بپذیریم که اعمال قدرت نرم متضمن غیاب نارضایتی در دیگران است، می‌توانیم بپذیریم که وادارسازی موجود انسانی به عملی که در راستای منافع ماست جز با تأثیر در شناخت او به‌عنوان مبنای عمل، ممکن نخواهد بود. حال از این منظر بیشتر به قدرت نرم می‌نگریم.

در بررسی چگونگی تولید انگاره به‌منابه قدرت نرم، دو وجه لازم و ملزوم یکدیگرند. در وجه نخست نیاز به تأمل در شناخت «واقعیت»، «ایده»، و «سوژه» است. بدون شناخت در این عرصه فضای مورد نظر برای پیشرفت قدرت نرم، یعنی «عدم تعارض»، «هماهنگی»، و «همسویی» منافع نمی‌تواند ایجاد شود. در بخش‌های پیشین، از نگرش‌های مختلف در «شناخت واقعیت» و نحوه «تأسیس حقیقت» یاد شد که مجموعاً هدف، فهم از موضوع و تبیین شرایط عمل و تعامل هویت و منافع از یک‌سو و شکل‌گیری رفتار اجتماعی از سوی دیگر بود. در اینجا، به وجوه آن رفتار در سطح نهادهای اجتماعی می‌پردازیم و از هنجارسازی به‌عنوان یک راهبرد مهم در پیشبرد قدرت نرم یاد می‌کنیم. برای این مهم، عمده بحث متأثر از نگرش برنامه پژوهشی قدرت نرم خواهد بود، که بیش از هر گروه و مکتب فکری دیگری به این موضوع پرداخته است. «سطح راهبردی قدرت نرم که متأثر از فرهنگ استراتژیک کشور است به سطح توانایی فکری و قابلیت‌های شناختی رهبران و نخبگان یک کشور بازمی‌گردد و بالاترین سطح رویارویی قدرت نرم تلقی می‌شود. هدف اصلی در این سطح، افزایش قدرت هنجارسازی خود و تضعیف قدرت هنجارسازی حریف در محیط بین‌المللی است. به هر میزانی که بازیگران بتوانند در این سطح، قدرت ایجاد کنند یا بر قدرت هنجارسازی دیگران تأثیر بگذارند، امکان پیروزی بیشتری خواهند داشت» (حجازی و انعامی‌علمداری، ۱۳۸۷: ۹).

منظور از هنجارسازی در اینجا ایجاد هنجار و عرف در سطح نظام بین‌الملل است که به‌عکس سازه‌انگاری، در فرایند تعاطی انگاره‌ها و نیل به انگاره نهایی و مشترک تعریف نمی‌شود و از نگاه این دسته از متفکران (رجوع به پاراگراف قبل) هنجارها از جمله مهم‌ترین واقعیت‌های سیستم تلقی می‌شوند. یعنی اگر بخواهیم آنچه در نظام بین‌الملل نقش مؤثر دارد را برشماریم هنجارها از جمله آنها خواهند بود که از هویتی «فراکارگزار» برخوردارند. نای و متفکران همفکر وی معتقدند این هنجارها در کنار نهادهای بین‌المللی می‌توانند نقش شکل‌دهنده به رفتارهای بازیگران را ایفا کنند.

تأثیر نهادهای بین‌المللی تا آنجا اهمیت می‌یابد که نای معتقد است: «ایجاد نهادها و مؤسسات نیز می‌تواند باعث افزایش منابع قدرت نرم کشور شود. برای مثال انگلستان در قرن نوزدهم و ایالات متحده در نیمه دوم قرن بیستم با ایجاد ساختاری از نهادها و قواعد

بین‌المللی باعث ارتقای ارزش‌های خود (در سیستم) شدند» (نای، ۱۳۸۷: ۵۱-۵۰). قائل شدن نقش قدرت‌بخش برای نهادهای بین‌المللی حتی برای هویت خود این نهادها نیز قابل بررسی است. «سازمان‌های بین‌حکومتی مانند سازمان ملل یا سازمان تجارت جهانی نیز می‌توانند ایجادکننده قدرت نرم باشند. روشن‌تر اینکه این سازمان‌ها مخلوق دولت‌هایی هستند که آنها را شکل می‌دهند، اما دیپلماسی بین سازمان‌های مختلف ویژگی‌هایی را به خود می‌گیرد که منعکس‌کننده فرهنگ و رویه‌های موجود در آنهاست ... سازمان ملل تنها منبع مشروعیت در سیاست جهان نیست، جهان‌شمول بودن و چهارچوب قانونی و جذابیت نسبی آن به بیانیه‌ها و آرای این سازمان درجه بالایی از مشروعیت بخشیده است. وجهه سازمان ملل و در نتیجه قدرت نرم این سازمان نسبت به رویدادهای متحول سیاسی حساس است» (نای، ۱۳۸۷: ۱۷۵). از این رو، سازمان‌ها، نهادها و قواعد بین‌المللی که در نگاه لیبرالیسم حائز نقشی اثرگذار در رفتار دولت‌ها نسبت به هم انگاشته می‌شود و در راستای همکاری و همگرایی بین‌المللی تفسیر می‌شود، هم می‌تواند برای کشورها تولید قدرت نرم کند و هم خود رأساً دارای این قدرت باشد.

در روابط بین‌الملل، میزان انطباق ارزش‌های کشور با ارزش‌ها و قواعد بین‌المللی رابطه مستقیمی با سهولت دستیابی به منافع برای آن کشور دارد. کشورها برای انطباق با نظم و قواعد نظام بین‌الملل، رویه‌های مختلفی درپیش می‌گیرند. برخی کشورها که از سرمایه‌ها و ظرفیت‌های انگاره‌ای و قدرت نرم برخوردارند، ممکن است تلاش کنند فضای ایده‌ای آن را تحت تأثیر قرار دهند و برخی دیگر برعکس، عمدتاً مقلد و پیرو آن ایده‌ها هستند. در اینجا موفقیت برای این دو دسته از کشورها معانی متفاوتی دارد. کشورهای دسته نخست با داشتن منابع فراوان و متنوع قدرت، ایده‌هایی تولید می‌کنند که موفقیت در اقبال عمومی جامعه بین‌المللی از آن ایده‌ها می‌تواند معنای موفقیت برای سیاست‌های این کشورها دربر داشته باشد. در مقابل اطاعت و پیروی از ایده‌ها و هنجارهای نظام بین‌الملل، فرصت اطلاق کشور «منظم» یا «بهنجار» را برای کشورهای پیرو فراهم می‌آورد که در این صورت انطباق با چنان نظامی که حمایت و تشویق بین‌المللی را در پی دارد، نوعی موفقیت به‌شمار می‌آید. در این حالت، کشورهای دسته نخست مؤسس و مولد نظم و هنجار و همین‌طور ایده و قدرت نرم هستند و کشورهای دسته دوم، مقلد و مصرف‌کننده و در نهایت پیرو آن هستند. این اتفاقی است

که در سطح انگاره رخ می‌دهد و قدرت نرم در مرحله بعدی خودنمایی خواهد کرد؛ آنجا که به بیان نای جذابیت ایجاد شده است.

«هنگامی که کشورها قدرت خود را در نظر دیگران مشروع جلوه دهند، با مخالفت کمتری با خواست‌های خود روبه‌رو خواهند شد. اگر فرهنگ و ایدئولوژی کشوری جذاب باشد دیگران با میل و رغبت بیشتری از آن کشور تبعیت می‌کنند. اگر کشوری بتواند قواعد بین‌المللی را به گونه‌ای که متناسب با منافعش باشد شکل دهد، به صورت طبیعی سیاست‌های اجرایی آن به دلیل انطباق با قواعد بین‌المللی مذکور، از مشروعیت بیشتری نزد دیگران برخوردار خواهد بود. به همین سیاق اگر چنین کشوری از این سازمان‌ها و قواعد برای ترغیب دیگر بازیگران جهت تحدید رفتارها و یا اصلاح سیاست‌هایشان در راستای اهداف مورد نظرش بهره بگیرد، به طوری که با صرف هزینه کمتری همراه باشد، میزان بیشتری از اهدافش را محقق خواهد ساخت.» (نای، ۱۳۸۷: ۵۱).

بر همین اساس قدرت‌های بزرگ به واسطه قابلیت‌های خود در حوزه قدرت نرم، «زمین بازی» را در عرصه روابط بین‌الملل ترسیم می‌کنند و دیگران ناگزیر از انطباق رفتاری با قواعدی از پیش تعیین شده هستند. مثال بول در اینجا بسیار راهگشاست، به طوری که تجارت آزاد به عنوان یک ساختار پذیرفته شده در عرصه جهانی در بسیاری از موارد ضامن منافع قدرت‌های بزرگ محسوب می‌شود و در برخی موارد تأثیرات مخربی بر اقتصاد برخی کشورها (اقتصاد امریکای لاتین) برجای گذاشته است. قواعد بین‌المللی و نهادهای قدرتمند اقتصادی نه تنها تجارت آزاد را تبلیغ می‌کنند، بلکه از توانایی‌های مختلف در حوزه‌های مختلف نیز برای حمایت از آن استفاده می‌کنند؛ قواعد و نهادهایی که به شدت مورد حمایت قدرت‌های بزرگ هستند.

به همین دلیل، یک وجه مهم از قدرت نرم، قابلیت تأسیس هنجارها^۱ و ارزش‌ها^۲ است که قواعدی را می‌سازند که از آن طریق خواسته بازیگر حاصل می‌شود (Cooper, 2004: 172-173). پس یکی از امکاناتی که قدرت برای دارنده‌اش ایجاد می‌کند، توانایی هنجارسازی در عرصه‌ای و رای عرصه حاکمیتی قهرآمیز است. این هنجارها از آن رو ایجاد می‌شوند که برای خواست‌های قدرت مزبور ایجاد

1. Norms
2. Values

مشروعیت کنند و موفقیت در این هدف رابطه مستقیمی با موفقیت در اعمال قدرت سخت خواهد داشت، مثلاً «ناتو با استفاده از قدرت نرم به عمل خود در فضای نظام بین‌الملل مشروعیت می‌بخشد، درحالی‌که اتحاد شوروی در جنگ سرد این‌گونه نبود و فقدان قدرت نرم مؤثر برای بلوک شرق به فقدان مشروعیت خواست‌ها منجر شده بود» (Cooper, 2004: 175).

بسیاری از مفاهیم عام بین‌المللی مانند «توسعه اقتصادی»، «حقوق بشر» و «عدم اشاعه سلاح‌های هسته‌ای» و مفاهیمی از این دست و همچنین نهادهایی با شأن بین‌المللی که این مفاهیم را در دستورکار خود قرار داده‌اند، در عین اینکه به‌مثابه مصالح عمومی نظام بین‌الملل محسوب می‌شوند و مفاهیمی دارای وجهت در افکار عمومی دنیا هستند، اما در بسیاری از موارد به‌عنوان تقویت‌کننده قدرت نرم برای برخی کشورها عمل می‌کنند. این نوع کارویژه در رفتار قدرت‌های بزرگ و به‌ویژه ایالات متحده کاملاً مشهود است. آمریکا بر مبنای معنای مشروعی که از حقوق بشر و عدم اشاعه مستفاد می‌شود، افکار عمومی جهان و حتی نخبگان دیگر کشورها را به تحریم و یا جنگ علیه کشورهایی که تهدید علیه آنها و امی دارد. این در وضعیتی رخ می‌دهد که همراهی دیگران با آمریکا تنها به‌واسطه آن است که تلقی آنها از این مفاهیم با تلقی ایالات متحده بسیار نزدیک است اما لزوماً یکسان نیست. در همین راستا **لندستاد** معتقد است «از نظر ارزشی مفاهیمی چون فدرالیسم، دموکراسی و بازارهای آزاد، نماینده هسته اصلی ارزش‌های امریکایی هستند و این چیزی است که آمریکا صادر می‌کند» (Lundestad, 1971). به همین دلیل است که نای می‌گوید: «حفظ نظم جهانی جزء منافع ایالات متحده محسوب می‌شود» (نای، ۱۳۸۷: ۱۲۵) و آمریکا ناگزیر است برای حفظ قدرت خود نسبت به مفاهیمی که در سطح سیستم مطرح می‌شوند بسیار بیشتر از دیگر بازیگران حساسیت به خرج دهد و آنها را پردازش کند. این مفاهیم، قدرت نرمی را برای آمریکا فراهم آورده‌اند که انطباق‌پذیری حوزه داخلی ایالات متحده با حوزه بین‌المللی را به بالاترین سطح خود در میان کشورهای جهان رسانده است؛ به‌طوری‌که انطباق با بسیاری از ارزش‌ها، قواعد و یا نهادهای بین‌المللی درواقع انطباق با ارزش‌ها و قواعد امریکایی است و ایالات متحده نیز مسئول به‌رسمیت شناخته‌شده ارائه پاداش‌های

تبعیت‌کنندگان و یا اعمال مجازات‌ها علیه تخطی‌کنندگان از این ارزش‌هاست. توانایی‌های کشوری چون ایالات متحده در حوزه قدرت نرم در بنیادی‌ترین مفاهیم بین‌المللی قابل‌بازبینی است. «کشور بزرگی مانند ایالات متحده از ارتقاء «مصالح عمومی»، دو برابر بهره می‌برد: یکی به‌واسطه خود این مصالح و دوم به دلیل اینکه این مسیر فراهم‌کننده اصلی مشروعیت و افزایش‌دهنده قدرت نرم او می‌باشد» (نای، ۱۳۸۷: ۱۲۶). پس حتی مفهومی کلی مانند مصالح عمومی نیز در عرصه بین‌الملل مفهومی است که می‌تواند برای یک بازیگر، قدرت نرم تولید کند. بر این اساس مهم‌ترین حوزه‌ای که قدرت نرم می‌تواند موضوع بحث قرار دهد، آنجا است که یک بازیگر بتواند شناخت^۱ یک بازیگر دیگر یا مجموعه بازیگران (ساختار) را، به نفع خود، تحت تأثیر قرار دهد. این آگاهی یا دانایی نسبت به واقعیت، از منظر سازه‌انگاری ناشی از انگاره‌ای است، که واقعیت مزبور را به این کیفیتی که موجود است، تعریف کرده است. به‌عبارت دیگر شناخت موجود از واقعیت، مبتنی بر تعریفی است که انگاره‌های موجود از آن واقعیت، ارائه داده‌اند. لذا آن آگاهی مورد نیاز برای بروز قدرت نرم قائم به انگاره است. یعنی آن آگاهی نسبت به واقعیتی صامت شکل گرفته است که توسط انگاره‌ها تعریف شده است. اما لزوماً انگاره نمی‌تواند به قدرت نرم منتهی شود، به‌طوری‌که در بسیاری از موارد انگاره‌ها چه در سطح ساختار و چه در سطح کارگزار، براساس تعمدی هدفمند ایجاد یا متحول نمی‌شوند. اینکه واقعیت موجود برای یک یا چند بازیگر به‌گونه‌ای تعریف شود که حامل جذابیت به نفع آنها باشد، می‌تواند ارتباط وثیقی با مفهوم انگاره و نقش آن از منظر سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل داشته باشد. اما طبیعتاً انگاره با تلقی سازه‌انگاران، یعنی شناخت از واقعیت، لزوماً در چهارچوب قدرت نرم جای نمی‌گیرد. بی‌تردید، جذابیت انگاره، انطباق آن با اهداف مورد نظر در اعمال قدرت نرم و نیز استقبال از آن به‌گونه‌ای که دربردارنده نتایجی برای اعمال‌کننده قدرت نرم باشد، مجموعاً می‌تواند فرصت بهره‌گیری از انگاره را در قدرت نرم فراهم آورد.

نتیجه‌گیری

قدرت نرم از آن‌رو که حوزه معنا را در وهله نخست متأثر می‌کند، دارای وجهه تمام‌عیار ذهنی است. قدرت نرم درحقیقت به ذهنی اعمال می‌شود که نسبت به او این توقع وجود دارد، که در راستای یک منفعت مشخص برای مرجع اعمال‌کننده قدرت نرم فرمان دهد، حتی اگر در واقعیت، عمل او برخلاف منافع پنهان‌شده او باشد. قدرت نرم در واقع قرار است برای بازیگر متأثر از خود منفعی جدید تعریف کند و جذابیت‌های نو پدید آورد و به همین دلیل در بسیاری از موارد ناگزیر از پرداختن به مقوله هویت است. سپس منافع جدید براساس هویت تازه‌متحول‌شده تعریف می‌شوند و همه این اتفاقات در جایی رخ می‌دهد که پایگاه^۱ انگاره است.

به تعبیر دیگر ساخته شدن انگاره و یا متحول شدن آن، در یک فرایند اجتماعی رخ می‌دهد و یک فرایند اجتماعی، اعضای مختلفی می‌تواند داشته باشد. اما از آن حیث که فارغ از روابط ماهوی قدرت نیست، می‌تواند واقعیت را به‌گونه‌ای تعریف کند که تنها منجر به تأمین منافع یک یا چند بازیگر معدود شود؛ تا جایی که واقعیت‌ها از مناظر دیگر حتی شأن بیان‌شدن را نیز پیدا نکنند. از این منظر است که می‌توانیم برای «طرف قدرتمندتر» شائیتی با عنوان «انگاره‌ساز» قائل شویم. این قابلیت انگاره‌ساز بودن با عنوان «قدرت نرم» به گفتمان درمی‌آید و قدرت نرم در اینجا از حیث سوق دادن بازیگر مقابل به رفتار تأمین‌کننده منافع طرف اعمال‌کننده قدرت است، که مشخص می‌شود.

لذا می‌توان نتیجه گرفت که انگاره از دو جهت می‌تواند برای طرف قوی‌تر در فرایند کنش اجتماعی منجر به خودش (انگاره)، در فضای نظام بین‌الملل یا «ساختار» قدرت نرم تولید کند و یا به‌مثابه «قدرت نرم» تلقی شود: جهت اول از حیث انطباقی است که میان انگاره ایجادشده با ارزش‌ها و هنجارهای مبتنی بر شناخت طرف قوی‌تر وجود دارد و جهت دوم از حیث توانایی وادارسازی دیگر طرف‌ها به انجام رفتاری است که بر مبنای انگاره ایجادشده، صورت می‌پذیرد. هنگامی که یک کارگزار (یا مجموعه‌ای از کارگزاران همسو) با تأثیر غالب در



یک فرایند اجتماعی در عرصه بین‌الملل، وجود داشته باشد، این تأثیر غالب او بر انگاره نهایی، نخست، سطح انطباق آن بازیگر را با انگاره‌های بین‌المللی که واقعیت‌ها را تعریف می‌کنند، افزایش می‌دهد [همخوانی با هنجارهای ساختاری نظام بین‌الملل] و دوم آنکه به این دلیل که دیگر کارگزاران را وادار به پذیرش «تأثیر بیشتر» از ساختار هویتی و منفعتی بازیگر مزبور می‌کند [تأثیرگذاری بر رفتار دیگران]، قدرت نرم آن کارگزار را افزایش می‌دهد.

همان‌گونه که پیش از این گفته شد، یکی از مهم‌ترین کاستی‌ها در نظریه قدرت نرم، فقدان قابلیت تحلیلی پیرامون چگونگی شکل‌گیری معانی جمعی بوده است. این نوشته با استفاده از چهارچوب تحلیلی و پژوهشی سازه‌انگاری میانه تلاش کرده است تا به رفع این نقیصه اقدام کند و در مراحل مختلف طرح و بررسی خود بر آن بوده است تا نشان دهد که این اصلاحیه می‌تواند امکان ایجاد فهم عملیاتی را از مبادی گوناگون شکل‌گیری قدرت نرم، فراهم کند؛ امری که در بخش سوم مقاله به‌طور مبسوطی مورد توجه قرار گرفت.

این اقدام در راستای مجموعه تلاش‌هایی است که قابلیت‌های تحلیلی و تبیینی یک پارادایم را به‌تنهایی در حوزه سیاست بین‌الملل به چالش می‌کشد و مدعی است که اقدام موفقیت‌آمیز تنها در گرو استفاده از قابلیت‌های مرتبط در پارادایم‌های متفاوت در سیاست بین‌الملل تحقق می‌یابد. دیدگاهی که معتقد است نگاه تعارضی و غیرقابل جمع نسبت به پارادایم‌های موجود، نمی‌تواند پاسخ‌گوی نیاز پژوهشگران این عرصه به چهارچوب‌های نظری کارآمد برای تحلیل پدیده‌های گوناگون بین‌المللی، به حساب آید. این دیدگاه، دیالوگ میان پارادایم‌های گوناگون را امری ضروری تلقی کرده و بر این باور است که پژوهش توانمند در عرصه سیاست بین‌الملل تنها از مسیر برقراری این نوع از دیالوگ امکان‌پذیر است.*

یادداشت‌ها

۱. برای نمونه نگاه کنید به:

Barkin, J. S. 2003. "Realist Constructivism", *International Studies Review*, 5, pp 325- 342.

Jackson, P.T. 2004. "Bridging the Gap: Toward A Realist-Constructivist Dialogue", *International Studies Review*, 6, pp 337- 352.

۲. مارکس در بررسی مناسبات اجتماعی در دوران مدرنیته، از آن با عنوان «از خود بیگانگی» (Alienation) یاد می‌کند.

۳. الکساندر ونت نظریات خود را در زمره سازه‌انگاری میانه طبقه‌بندی می‌کند. در آراء ونت این نحله به واسطه نسبتی که میان شناخت و واقعیت قائل است از دو نحله سازه‌انگاری پست‌مدرن و سازه‌انگاری فمینیستی متمایز می‌شود.

۴. نگاه جرویس به کارکرد عوامل ذهنی - ادراکی در شکل‌دهی به رفتار در این زمینه حائز اهمیت است. نگاه وی به اهمیت این مؤلفه‌ها غیرساختاری و غیراجتماعی است و در شکل‌دهی به رفتار بازیگران ساخت قدرت مادی اشاره دارد. (Balzacq & Jervis, 2004: 554-582)

۵. قدرت نرم: ابزارهای موفقیت در سیاست بین‌الملل



الف - فارسی

- آرکلیگ، استوارت. ۱۳۸۳. **چهارچوب‌های قدرت**، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- حجازی، سیدحسین و انعامی، علمداری سهراب. ۱۳۸۷. «ظرفیت‌های قدرت نرم جمهوری اسلامی ایران در مقابله با تهدیدات نرم امریکا»، **گزارش جمهور**، ضمیمه فصلنامه تخصصی نامه دولت اسلامی، شماره ۲۶-۲۷.
- لاپی‌یر، ژان ولیام. ۱۳۷۵. **قدرت سیاسی**، ترجمه بزرگ نادر زاده، تهران: نشر پژوهش فرزاد.
- مشیرزاده، حمیرا. ۱۳۸۶. **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**، تهران: سمت.
- مورگنتا، هانس جی. ۱۳۷۹. **سیاست میان ملت‌ها**، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- نای، جوزف. ۱۳۸۷. **قدرت نرم: ابزارهای موفقیت در سیاست بین‌الملل**، ترجمه سید محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
- ونت، الکساندر. ۱۳۸۶. **نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل**، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل.
- هادیان، ناصر. ۱۳۸۲. «سازمانگاری از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال ۱۷، شماره ۴.
- هیوود، اندرو. ۱۳۸۹. **سیاست**، ترجمه عبدالرحمن عالم و لیدا کاووسی، تهران: نشر نی.

ب - انگلیسی

- Adler. E. 1997. "Seizing the Middle Ground: Constructivism in World Politics", **European Journal of International Relations**, Vol. 3, No. 3.
- Ashley. R. K. 1981. "Political Realism and Human Interests", **Intentional Studies Quarterly**, Vol. 25, No. 2.
- Ashley. R. K. 1995[1988]. "The Power of Anarchy: Theory, Sovereignty and Domestication of Global Life", in Der Derian, ed.



- Balzacq Thierry & Robert Jervis. 2004. "Logic of Mind and International System: a Jowey with Robert Jervis", *Review International Studies*, 30.
- Barnett Michael & Raymond Duvall. 2005. "Power in International Politics", *International Organization*, No.59.
- Boyd. R &Richardson. P. 1980. "Sociobiology, Culture and Economic Theory", *Journal of Economic Behavior and Organization*, Vol.1, No.1.
- Checkel Jeffrey T. 2001. "Why Comply? Social Learning and European Identity Change", *The IO Foundation and the Massachusetts Institute of Technology*, Vol. 55, No.3.
- Coleman. J.S. 1988. "Social Capital in the Creation of Human Capital", *American Journal of Sociology*, Vol. 94.
- Cooper. R. 2004. "Hard Power, Soft Power and The Goals of Diplomacy", Held D & Koenig-Archibugi M, *American Power in the 21st Century*, Cambridge: Polity Press.
- Finnemore Martha & Sikkink Kathryn. 2001. "Taking Stoke: The Constructivist Research Program in International Relations and Comparative Politics", *Annual Reviews*, Vol. 4, No. 1.
- Glaserfeld. E. V. 2008. *An Introduction to Radical Constructivist*, New York: Norton.
- Glaserfeld. E. V. 2001. "The Radical Constructivist View of Science", *Foundations of Science*, Special Issue On, Vol. 6, No.1.
- Guzzini Stefano. 2000. "A Reconstruction of Constructivism in International Relations", *SAGE Publications*, London, Thousand Oaks, CA and New Delhi, Vol. 6, No. 2.
- Guzzini Stefano. 2005. "The Concept of Power: a Constructivist Analysis", *Millennium*, Vol. 33, No. 3.
- Hasenclever A & Mayer P & Rittberger W. 1997. *Theories of International Regimes*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Henisz Witold. J & Zelner Bennet. A & Guillen Mauro. F. 2004. "International Coercion, Emulation and Policy Diffusion: Market-Oriented Infrastructure Reforms, 1977-1999", *William Davidson Institute*, No. 713.
- Lundestad. G. 1971. "TV Finally Approved by South Africa", *New York Times*, April 28.
- Mohanty.C. 1984. "Under Western Eyes: Feminism and Colonial Discourses", *Bondary 12*.
- Nye Joseph. S. 2008. "Public Diplomacy and Soft Power", *The ANNALS of the*

- American Academy of Political and Social Science*, No. 616.
- Onuf N. 1989. *Word Of Our Making: Rules and Rule in Social Theory and International Relations*, Columbia, SC: University of South Carolina Press.
- Peterson. V.S. 1992. "Transgressing Boundaries: Theories of Knowledge, Gender and International Relations", *Millenium*, Vol. 21, No. 2.
- Smith S. 1995. "The Self-Images of a Discipline: A Genealogy of International Relations Theory", *University Park*, PA: Penn State University Press.
- Sqrsen Georg. 2008. "The Case for Combining Material Forces and Ideas in the Study of IR", *European Journal of International Relations*, 14 (5).
- Tannenwald, N. 2005. "Ideas and Explanation: Advancing the Theoretical Agenda", *Journal of Cold War Studies*7(2).
- Totaro M V. 2008. "Legal Positivism, Constructivism, and International Human Rights Law: The Case of Participatory Development", *Virginia Journal of International Law*, Vol. 48, No. 4.
- Vasquez, J. 1997. "The Post-Positivist Debate: Reconstructing Scientific Enquiry and International Relations Theory after Enlightenment's Fall", In Booth and Smith eds.
- Vloyantes J P. 1975. *Silk Glove Hegemony: Finnish Soviet Relation*, Ohio: Kent State University Press.
- Wagner CH. 2005. "From Hard Power to Soft Power: Ideas, Interactions, Institutions and Images in India's South Asia Policy", *Working paper*, No. 26.
- Wendt A. 1992. "Anarchy Is What States Make of It", *International Organization*, 46 (2).
- Wendt A. 2000. "On the Via Media: A Response to the Critics", *Review of International Studies*, 26.
- Zhang Yuzhi & Xue Fengwei. 2010. "On the Disintegration of the Soviet Union- From the Perspective of Soft Power in Culture", *Asian Social Science*, Shandong, Vol. 6, No. 4.